

R. Pedram Nuri

انکیزیسیون در اسپانیا

بخش یکم

Historia de la Inquisición Española en persa

نوشتهء

رسول پدرام

انکیزیسیون (اداره تفتیش عقاید و یا به عبارت دیگر سازمان امر به معروف و نهی از منکر) که در آغاز برای گسترش دین ناب عیسوی، بر قراری حکومت عدل مسیح و ریشه کن کردن کفر و الحاد به وجود آمده بود؛ در اندک زمانی به سازمانی عریض و طویل برای ایجاد بیم و هراس و برآوردن میل های سادیستی روحانیانی مبدل شد که دادگاه های شرع وابسته به آن را اداره می کردند. این سازمان چند سال پس از تأسیس، اول به جان یهودیان افتاد و سپس یقه مسلمان ها را چسبید تا قبول مسیحیت بکنند. پس از این که روحانیان انکیزیسیون ملیون ها یهودی و مسلمان را به زور چماق غسل تعمید دادند، آن گاه به جان مرده های آن ها افتادند تا پس از نبش قبر، استخوان های پوسیده آنان را برابر آیین مسیح از نو خاک سپاری کنند. طولی نکشید که مأموران انکیزیسیون و یا به



آرم انکیزیسیون

قول خودشان «مأموران اداره مقدس» شروع کردند به موش دوانی و فضولی در زندگی خصوصی مردم جامعه؛ از خوردن و خوابیدن گرفته تا روابط زناشویی، طرز لباس پوشیدن و حتی عادت ماهانه زن ها و غیره که این عمل آن ها واکنش مردم کوچه و بازار را در قالب صدها لطیفه و ضرب المثل عامیانه به دنبال آورد. در بخش های گوناگون این کتاب به برخی از این ضرب المثل ها اشاره شده است.

انکیزیسیون در طول سه قرن موجودیت خود (یعنی دقیقاً سیصد و شصت و نه سال)، بیش از سیصد هزار نفر را در سیاهچال های خود شکنجه کرد و بیش از بیست هزار نفر از روشنفکران، دگراندیشان و مردم عادی را به اتهام های مختلف در آتش سوزاند.

با اینکه بساط این اداره خوفناک تا قرن هفدهم در بسیاری از کشورهای اروپایی بر چیده شد بود؛ ولی دادگاه های آن همچنان تا سال ۱۸۳۴ در اسپانیا به فعالیت خود ادامه می داد. هر چند در آن سال، پارلمان اسپانیا، رأی به برچیدن کامل و از بین بردن آثار آن داد، ولی در مدت چهل سال حکومت دیکتاتوری ژنرال فرانکو (که فردی مؤمن و مذهبی بود) و حتی سال ها پس از مرگ او نیز، بر اثر فشار و نفوذ اُسفُف ها و کاردینال

ها کسی نمی توانست در باره جنایت های این سازمان هراسناک به پژوهش پردازد. سران کلیسا و هواداران آن ها در تأیید نظر خود به این ضرب المثل قدیمی اسپانیایی استناد می کردند که می گوید:

“Con el Rey y Santa Inquisición; ¡Chitón!”

(یعنی در باره پادشاه و اداره مقدس انکیزیسیون، حرف نباشد).

در حال حاضر طبق بند ۳ از ماده ۱۶ قانون اساسی فعلی اسپانیا، «مذهبی، به عنوان مذهب رسمی کشور وجود ندارد» و طبق ماده ۲۶ همان قانون، تشکیل دادگاه های ویژه (از قبیل دادگاه ویژه روحانیت، دادگاه ویژه مطبوعات، دادگاه ویژه رسیدگی به جرائم کارمندان دولت و... هر دادگاهی که تنها به منظور رسیدگی به جرائم و تخلفات طبقه و یا صنف خاصی تشکیل شده باشد)؛ کاملاً ممنوع است.

در حال حاضر و به برکت دموکراسی حاکم بر اسپانیا در تمامی آرشیوهای محرمانه انکیزیسیون بر روی پژوهشگران باز است و اسناد و مدارک دادگاه های شرع آن در اختیار اهل تحقیق قرار دارد.

امروزه هر کسی با اندک برخورداری از فهم و دانایی از خود می پرسد آیا دینی که ارمغان خداوند به این بشر خاکی به شمار می آید، بدون زندان و شکنجه نمی توانست دوام بیاورد؟ و آیا به راستی وجود انکیزیسیون و دادگاه های وابسته به آن به سود دین و روحانیان تمام شد و یا به زیان آنان؟ وانگهی از آن همه آدم کشی و شکنجه چه چیزی عاید مسیحیت گردید؟ بخش هایی از این کتاب که با مراجعه به صدها سند و کتاب و گفتار تحقیقی به لاتین، اسپانیایی قدیم و جدید، ایتالیایی و انگلیسی به رشته تحریر در آمده است، قبل از انتشار، به صورت مقاله های هفتگی در سایت اینترنتی "ایران امروز" از نظر خوانندگان و علاقمندان به مطالعه این گونه مطالب گشت. استقبال و توجه بسیاری از خوانندگان موجب تشویق نویسنده در انتشار آن به صورت کتاب حاضر گردید. فهرست منبع های این کتاب با ذکر نام مؤلف، تاریخ و محل انتشار و غیره، در بخش "کتاب شناسی" درج شده است.

برای نخستین بار تیراژ محدودی از بخش یکم این کتاب به همت و سرمایه شخصی آقای مهرداد زُهرت زاده در مادرید انتشار یافت که من از این بابت مدیون و مرهون سخاوت و بزرگواری ایشان هستم.

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی. «حافظ»

مادرید - رسول پدرام
www.rpedram.com

بخش یکم

سیاه چال های نامرئی

هنگامی که سربازان **نابلنون** به کاخ مقرّ سازمان انکیزیسیون در مادرید، یورش بردند، با رئیس آن رو به رو شدند که ردا و قباى روحانیت بر تن، و با به به و چه چه دروغین و ساختگی به پیشواز شان آمده بود. سربازان در همان لحظه ورود، متوجّه شدند که درون کاخ به طرزی باور نکردنی مجلل و پر از زرق و برق بود: آجرهای مرمری کف کاخ با سلیقه زیاد کنار هم تراز شده بود و محراب‌ها و تندیس‌های مسیح در همه جا به چشم می‌خورد. اشیاء زینتی گران بهایی نیز در آن جا قرار داشت که نمی شد ارزشی بر آنها متصور شد. ولی از سیاه چال‌های مخوف انکیزیسیون که در باره آنها، داستان‌ها بر سر زبان‌ها بود، اثری دیده نمی شد. تا این که ناگهان فکری به ذهن یکی از افسران فرانسوی رسید. او سطلی پر از آب بر داشت و بر کف کاخ ریخت و دستور داد آجر جاهایی را که آب در آن جا به پائین نشت می کرد بردارند.

پس از برداشتن آجرها، سالن برگزاری محاکمات و دفتر هراسناک سازمان همراه با سلول‌هایی که هنوز در درون برخی از آنها بقایای جسد انسان دیده می شد، پدیدار گردد. محکومان را آن قدر در داخل این سلول‌ها نگاه می‌داشتند که مرگ به نجاتشان بیاید. البته در این سلول‌های زیر زمینی سوراخ‌هایی نیز برای تهویه وجود داشت، ولی نه به خاطر تنفس قربانیان، بلکه فقط به این خاطر که بوی عفونت گوشت گندیده زندانیان، مشام اعضاء و مأموران اداره مقدس را آزار ندهد.

سربازان فرانسوی در یکی از این سلول‌ها به حدود ۱۰۰ زندانی از زن و مرد برخوردند که لخت مادر زاد برای فرا رسیدن لحظه مرگ خود دقیقه شماری می کردند. در میان ابزارهای شکنجه (که سربازان فرانسوی، آزمایش‌هایی با استفاده از آنها، روی خود مأموران اداره مقدس انجام دادند)، مجسمه‌ای درب دار نیز از حضرت مریم وجود داشت که درون آن پر از گل میخ‌های نوک تیز بود. زمانی که زندانی را درون آن قرار می دادند، میخ‌ها به تن او فرو می رفت و او را در دم روانه دنیای دیگر می کرد. این نوع مجسمه‌های شکنجه در زبان اسپانیایی **Doncella**

de Hierro (باکره آهنین) و در زبان انگلیسی **Iron maiden** نامیده می‌شود. در قسمت تحتانی این مجسمه، ناودان باریکی وجود داشت که خون زندانی از آن به بیرون روان می‌شد.

طبق اسناد موجود، کاخ مقر انگیزسیون در لیسبون (**Lisboa** - پایتخت پرتغال)، به مراتب هراسناک‌تر از این جا بوده است: ساختمانی بزرگ و مستطیل شکل با باغی در وسط آن. در سیاهچال‌های طبقه هم کف و طبقه اول آن کاخ اثری از پنجره و یا روزنه دیده نمی‌شد. به طوری که پس از بستن درها، تاریکی مطلق همه جا را فرا می‌گرفت. در سلول‌های

طبقه دوم سوراخ‌هایی دود کش مانند بود که از درون آن تنها آسمان را می‌شد دید. در دیوارهای این بازداشتگاه ها، سوراخی دخمه مانند هم قرار داشت که به راهرویی پنهانی منتهی می‌شد که از آن جا، مأموران می‌توانستند بدون آنکه کسی متوجه باشد، به حرف‌های زندانیان گوش کنند و یا حرکت آنان را زیر نظر بگیرند. در این راهرو ها



باکره آهنین

در میان ابزارهای شکنجه مجسمه ای درب دار نیز از حضرت مریم وجود داشت، که درون آن پر از گل میخ‌های نوک تیز بود.

صندلی‌هایی هم قرار داشت که مأموری با نشستن بر روی آن‌ها

و تنها با یک چرخش سر از سویی به سوی دیگر، می‌توانست در آن واحد دو بازداشتگاه را زیر نظر داشته باشد.

روزی که این دستگاه هراس انگیز بر افتاد، مردم بعضی از درها

را با فشار باز کردند و در درون سلول ها به باقی مانده اندام مرده هایی بر خوردند که در میان آن ها تکه هایی از رخت یک کشیش تارک دنیا هم دیده می شد. از وجود باقی مانده لباس یک کیش تاریک دنیایی معلوم می شد که آن ها حتی افرادی که به زندگی دنیوی پشت پا زده بودند، رحم نمی کردند. در برخی از سلول ها بر روی طاقچه زیر سوراخ هواکش، تیغه کشیده بودند و این کار نشان می داد که زندانی درون سلول مرده و جسد او را در همان جا و در درون دیوار دفن کرده اند. هنگام فرا رسیدن لحظه مرگ، این زندانیان نگو بخت را و می داشتند که درون سوراخ هوا کش بروند و بلافاصله روی پاها و قسمت پائین بدن آن ها را تیغه می کشیدند و بخش بالای نیم تنه آن ها را با آهک زنده می پوشانیدند.

آهک زنده، در اندک زمانی باعث مرگ و سپس متلاشی شدن بدن انسان می شود. در پاره ای از این سیاه چال ها تشک هایی نیز به دست آمد که بعضی کهنه و برخی نسبتاً نو بود. رهبران انکیزیسیون با قرار دادن این تشک ها خواسته بودند که در سال های پایانی، چهره ای انسانی از اداره مقدس ارائه دهند و با انجام این کار بگویند که با زندانیان بد رفتاری نمی شده است و آن ها روی تشک می خوابیده اند.

آنچه در بالا از نظر شما گذشت، تصویر بسیار مختصری بود از چهره خوفناک انکیزیسیون در سال های پایانی عمر که توسط نویسندگان اسپانیا، ترسیم شده است. پس از اینکه در سال ۱۸۳۴ میلادی (برابر با ۱۲۱۳ هجری خورشیدی)، بساط این دستگاه برای همیشه بر چیده شد، آثار ادبی فراوانی با الهام از شکنجه های سادیستی، سیاه چال های هراسناک، کور دلی های مذهبی، سکس و احساسات عاشقانه در دوران تسلط روحانیان بر جامعه اسپانیا، به رشته تحریر در آمد که در دنیای غرب خوانندگان پر و پا قرصی پیدا کرد.

غالب این نوشته ها با اینکه جنبه رُمان دارد و زاینده خیال نویسندگان آن ها است، با وجود این، در خیلی موارد مطالبی را بیان می کند که بر واقعیت استوار است. ولی در نوشتن این کتاب فقط آثار مورخان و پژوهشگران (اعم از موافقان و مخالفان انکیزیسیون) مورد استناد بوده و از پرداختن به مطالبی که جنبه رمان و قصه دارد پرهیز شده است.

میراث شوم ادارهء مقدس

انگیزسیون در واپسین سال های زندگی خود به درخت تنومند و پوسیده ای می ماند که سایه و نام وحشت زای آن، هم چنان لرزه بر اندام آدمی می افکند. هنگامی که این درخت پوسیده و تنومند فرو افتاد هر کسی به سهم خود و برای گرمی بازار، هیمه هایی از تنهء آن بر داشت. لیبرال ها گناه انزوا و عقب ماندگی اسپانیا را در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی؛ رواج بزدلی و سخن چینی و پاره ای دیگر از عادت های نا پسند و صفات نکوهیده رایج در میان مردم این کشور را که **دکتر مارانیون^۱ (Dr. Gregorio Marañón)** نیز بر شمرده است، به گردن انگیزسیون انداختند. به عقیده این اندیشه وران جنبه های نفرت آمیز تاریخ و جامعه اسپانیا را باید در تأثیر منحوس دادگاه های شرع بر روی زندگی مردم این کشور جستجو کرد.

انگیزسیون پس از نابودی، نه تنها به حربه ای برای حمله به کلیسا مبدل شد، بلکه خیلی ها نیز از آن برای حمله به همهء آنچه که نام خدا و دین داشت استفاده کردند. از سوی دیگر کسانی نیز با همهء نیرو کوشیده اند تا موجودیت نا موجه انگیزسیون و سلطهء روحانیان بر جامعه را موجه جلوه دهند و به گونه ای بیهوده به دفاع از آن برخیزند. از میان این کسان از **مینلز پلایو^۲ (Marcelino Menéndez Pelayo)** فیلسوف و منتقد بزرگ

^۱ Dr. Gregorio Marañón

پزشک، نویسنده و خطیب نامدار اسپانیایی (۱۸۸۷ - ۱۹۶۰). او تحصیلات پزشکی را در اسپانیا و آلمان به پایان رسانید. دکتر مارانیون گذشته از مقام برجسته ای که در رشتهء تحصیلی خود - پزشکی - کسب کرد، دارای آثار تحقیقی بی شماری در زمینه های تاریخی و اجتماعی نیز هست.

^۲ Marcelino Meléndez Pelayo (1856 - 1912)

فیلسوف و منتقد بزرگ ادبی اسپانیایی در قرن نوزدهم. در دانشگاه های بارسلون، پرتغال، فرانسه و ایتالیا تحصیل کرد. در سال ۱۸۷۸ با اینکه بیست و یک سال بیشتر نداشت

اسپانیایی می توان نام برد که عنوان «بزرگ ترین ادیب و دانشمند» قرن نوزدهم اسپانیا را دارد.

دفاع این

اندیشه ورن

بزرگ، دفاعی

بوده است بی

حاصل و نتوانسته

است آبرویی برای

ادارهء مُقَدَّس و

دادگاه های شرع و

روحانیان وابسته

به آن در اسپانیا

دست و پا کند.

زیرا دیگر بر

کسی پوشیده

نیست که چگونه

انسان های بی گناه

زیادی طی سالیان

دراز عمر این

گونه دادگاه ها،

تنها به جرم

پیروی نکردن از

حرف های تو

خالی و تکراری

روحانیان- که



در زمان ژنرال فرانکو که بسیار پای بند به رعایت اصول مذهبی بود؛ دسترسی به آرشیو های محرمانهء انکیزیسیون امکان نداشت.

برخی از آن ها، خود سرچشمهء انواع فساد اخلاق بوده اند- به چوبهء دار آویخته و یا زنده در آتش سوزانده می شدند.

در اثر وجود دادگاه های شرع وابسته به انکیزیسیون در طول سده

استادی کرسی ادبیات در دانشگاه مرکزی مادرید را به عهده داشت و در سال ۱۸۸۱ به عضویت فرهنگستان سلطنتی زبان اسپانیایی در آمد. چندی بعد به مقام استادی تاریخ رسید و در سال ۱۸۹۸ ریاست کتابخانهء ملی اسپانیا را عهده دار گردید.

های دراز، جوّی از بد گمانی، بی اعتمادی، خبر چینی و جاسوسی علیه یک دیگر دامن گیر جامعه اسپانیا شد تا جایی که به گفته کارو باروخا^۳ (Caro Baroja) زمانی فرا رسید که «هم باز جو و هم متهم، هر دو از هم می ترسیدند». شاگرد علیه معلم، زن علیه شوهر، برادر علیه خواهر، فرزند علیه پدر و مادر، برادر علیه برادر و همسایه علیه همسایه و همه آنها علیه هم دیگر مجبور به جاسوسی و سخن چینی بودند.

فقط یک راه برای دفاع از این دستگاه جهنمی باقی می ماند و آن وارونه کردن اسناد تاریخی و واژگونه جلوه دادن حقایق است. انگیزسیون نظامی به وجود آورده بود که در آن دادستان (مدعی العموم) و قاضی - یعنی متهم کننده و مقام تصمیم گیرنده - هر دو یک نفر بود؛ و پلیس به جای قاضی و قاضی به جای پلیس انجام وظیفه می کرد. نظامی بود که در آن انسان‌های بی گناه - به اتهام جرمی که هرگز مرتکب نشده بودند - سال‌های دراز از عمر خود را می‌بایست در سیاهچال‌ها بگذرانند بی آن که کسی از ترس روحانیان طبقات بالا، جرأت دفاع از آنان را داشته باشد. بنا بر این چگونه می‌توان از چنین نظامی دفاع کرد؟ در نظامی که انسانی را فقط به این دلیل این که چون مثل روحانیان حاکم نیندیشیده بود، به زندان می‌انداختند، شکنجه می‌کردند، خود او و خانواده اش را از هستی ساقط می‌کردند و به روز سیاه می‌نشانند و آخر کار هم او را به نام عیسای مسیح و به منظور گسترش دین ناب زنده در آتش می‌سوزانند؛ دیگر جایی برای دفاع باقی نمی‌ماند. تنها کاری که می‌توان کرد این است که از انگیزسیون در برابر تهمت‌هایی ناروا و بی پایه‌ای که گهگاه به آن می‌زنند دفاع کرد، و آن هم نه به خاطر خود انگیزسیون، بلکه فقط به پاس تاریخ اسپانیا تا مردم بدانند که این تاریخ آن قدرها هم که بعضی‌ها می‌پندارند آلوده به خون، جنایت و بی عدالتی نبوده است. بلکه تاریخی نیز و رای تاریخ انگیزسیون و به دور از سیاه کاری ها و سالوس بازی‌های روحانیان وجود داشته است.

با توجّه به اسناد و مدارکی که در مورد سیاه کاری های دادگاه های شرع وابسته به انگیزسیون به دست آمده است؛ امروزه هیچ کس و هیچ مقامی حتّی مقامات عالی رتبه و اتیکان هم نمی‌توانند بر اعمال این گونه دادگاه‌ها صحّه بگذارند و در صدد تبرئه انگیزسیون بر آیند. حتّی با تمسک به این باور که کشورهایی که روحانیان بر آن حکومت داشته و هنوز

^۳ - Caro Baroja (1914 – 1995) ادیب، مورّخ و زبان شناس اسپانیایی

هم دارند، ممکن است نظامی به مراتب مخوف تر از انگیزسیون داشته باشند.

در طول قرن هفدهم کشورهای همسایه اسپانیا در قاره اروپا بر این نکته آگاهی یافته بودند که فعالیت دادگاه‌های شرع وابسته به انگیزسیون، در جاده افراط افتاده بود و در نتیجه بساط آن دادگاه‌ها را بر چیند. در عوض، به عللی که در صفحه‌های آینده توضیح داده خواهد شد، انگیزسیون اسپانیا تا قرن نوزدهم دوام یافت و آخرین سازمان انگیزسیونی در اروپا بود که تعطیل گردید. ادامه فعالیت این سازمان، تا قرن نوزدهم یعنی قری که به رسمیت شناخته شدن حقوق انسان رفته رفته آغاز می شد، جز بد نامی برای روحانیان اداره کننده آن نتیجه دیگری به دنبال نیلورد. هر چند کم نیست شمار کسانی که معتقدند نباید نا بکاری‌های عده ای سالوس و ریا کار را که جامه روحانیت بر تن داشته اند به حساب بقیه روحانیان آئین عیسی گذاشت.

نقش چماق در اشاعه کلام خدا

هنگامی که مسیحیت به دین رسمی امپراتوری روم تبدیل شد، "پدران مُقدّس"، استفاده از چماق را به عنوان عالی ترین ابزار برای ارشاد مُشرکینی که در برابر پذیرش «دین مَحَبّت»، از خود مقاومت نشان می دادند، توصیه کردند. سان^۴ آگوستین (San Agustín) می گوید: «بسیاری این دین را از روی ترس و به خاطر فرار از شکنجه پذیرفتند.»

4 - عنوانی است که در دنیای مسیحیت به روحانیان این آئین داده می شود.

5 - سان، سانتو (پیش از نام های مُذکر) و سانتا (که پیش از نام های مونث می آید) به معنای مقدس و حضرت است که در فارسی، ورجاوند و اشو گفته می شود؛ مانند سانتا ببلیا (Santa Biblia) یعنی «انجیل مقدس و یا انجیل ورجاوند» و سان خوسه (San José) به معنی «حضرت یوسف و یا اشو یوسف».

سان آگوستین، بزرگترین پدر کلیسا که به سال ۳۵۴ میلادی در الجزایر به دنیا آمد و به سال ۴۳۰ در گذشت.

در طول هزار سال، طرفداران چُمّاق، از سان آگوستین به عنوان «قدّیس حامی» یاد کرده اند، ولی هرگز به این گفته‌ها او که در بالا یاد شد، اشاره‌ای نکرده اند. در عوض در کتابی که در سال ۱۶۱۲ منتشر شده است به این مطلب بر می‌خوریم که می‌گوید: «به اعتقاد سان آگوستین، هیچ پزشکی هرگز سرطان را با مرهم معالجه نکرده است، بلکه با چاقوی جراحی و داغ کردن، تا جلو سرایت آن گرفته شود.»

دگراندیشی از دیدگاه بنیادگرایان مسیحی در قرون وسطی، بدترین جُرم محسوب می‌شد. در فرمانی که به سال ۱۱۸۴ میلادی در شهر ورونا (Verona واقع در شمال ایتالیا) صادر شده است، تأکید شده است که اُسُف‌ها هنگام بازدید از کلیساها فقط شهروندان قابل اعتماد یعنی مسیحیان خوب خودی را که برای حفظ دیانت و معرفی شهروندان مظنون به دگراندیشی همکاری می‌کنند، به حضور بپذیرند. طبق تصمیمی که در شورای عالی کلیسائی ناربونا (Narbona واقع در جنوب فرانسه) در سال ۱۲۲۷ میلادی گرفته شد، در هر حوزه کلیسایی می‌بایست کسانی از اهل محل وجود می‌داشت که وظیفه آنان جاسوسی در مورد انحراف افراد از موازین مذهبی می‌بود. این اقدام نتیجه مطلوبی در پی نداشت، زیرا اگر مرغی از کسی دزدیده می‌شد، صاحب مرغ آسمان را به زمین می‌دوخت تا دستگاه قضایی دزد را دستگیر کند و مرغش را به او برگرداند ولی حاضر نمی‌شد که همسایه اش را به خاطر بی بدینی لو بدهد. از این رو کلیسا تصمیم به ایجاد یک نظام قضایی گرفت که قبلاً در سیستم حقوقی روم سابقه نداشت: یعنی ایجاد دستگاهی که به عنوان مدّعی خصوصی عمل بکند. در این نظام جدید قضایی کشیش کلیسا قادر می‌شد در صورت سوء ظنّ به کسی به عنوان مُشرک و یا مرتدّ، او را به اُسُف منطقه معرفی کند. اُسُف نیز وظیفه داشت که فرد مظنون را در یک انگیزیتو (inquisito یا بازپرسی شرعی) مورد سؤال و جواب و بازجویی قرار دهد و به این ترتیب واژه «انگیزسیون Inquisición» در زبان های اروپایی (به ویژه زبان هایی که ریشه لاتین دارند، مانند اسپانیایی، ایتالیایی و فرانسه) پدید آمد و بر سر زبان ها افتاد. ولی اُسُف‌های آن زمان را، بر خلاف کشیش‌های دهکده که اهل پرخوری و موعظه بودند، بیشتر افراد بی سوادی تشکیل می‌دادند که بیشتر روزهای عمر خود را به روزه داری و تحصیل علوم دینی می‌گذراندند. از این رو وظیفه پلیسی آنان چندان پیشرفتی نکرد. در عوض، بر تعداد مرتدّها - از نظر کلیسا- پیوسته افزوده شد. به ویژه در

جنوب فرانسه هر روز شمار کاتارها^۶ (Cátaros) فزونی می گرفت و بدتر از همه، دیگر کسی حاضر نبود به مُباشران کلیسا «عُشریه»^۷ بپردازد. و این عملی نبود که کلیسا تاب تحمّل آن را داشته باشد. از این رو می‌بایست اقدامی جدّی صورت می‌گرفت و با ایجاد سازمان های اطلاعاتی و خبر چینی و تشکیل دستگاهی از خبرگان مذهبی، به تعقیب و دستگیری و محاکمه فرد دگر اندیش پرداخت.

سانتو دومینگو د گوزمان^۸ (Santo Domingo de Guzmán)

۶ - کاتار از ریشه یونانی کلمه katharos به معنی «تزکیه شده» و یا «ناب». کاتارها کسانی بودند که در سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی پدیدار شدند. پیدا شدن آیین کاتار در واقع جنبشی بود علیه مسیحیت متعصب و اصول تحمیلی کلیسا. آئین کاتار که از اندیشه‌های مانی، پیامبر آریایی مایه می‌گرفت، آئینی بود آمیخته با ریاضت و پرهیزکاری شدید. به باور کاتارها، جهان به دو بخش مادی و معنوی تقسیم می‌شود که بخش معنوی آن به دست خدا و بخش مادی آن به دست شیطان آفریده شده است. پیروان آیین کاتار شامل پرستی را (یعنی عبادت در برابر تمثال‌ها و تندیس‌ها، به صورتی که در میان کاتولیک مرسوم است) مردود می‌دانستند و زندگی ساده و بی پیرایه ای می‌داشتند. این آیین در سراسر اروپای جنوبی و شرقی گسترش یافت و دامنه نفوذ آن تا آلبانی، بلغارستان و اسلاونی هم رسید. شمار پیروان این آئین در جنوب فرانسه که در آن جا **آلبیژانس (albigenses)** نامیده می‌شدند، بیشتر از هر جای دیگر بود. در پایان قرن چهاردهم دیگر نشانی از پیروان این فرقه در قاره اروپا دیده نمی‌شود. تنها سند مکتوب بر جای مانده از این فرقه، یک اثر منظوم مذهبی است که در قرن هیجدهم نوشته شده است.

۷ - عُشریه (یک دهم). همانطوری که در دین اسلام (به ویژه در مذهب شیعه) پرداخت خُمس (یک پنجم) و زکات معمول است، در مسیحیت و به ویژه در آیین کاتولیک نیز هر مؤمن مسیحی باید عُشریه و یا یک دهم دارایی خود را به کلیسا بدهد.

۸ - همانطوری که در دین اسلام مذاهب گوناگونی وجود دارد مانند تشیع و تسنن که هر کدام از آن ها نیز شاخه های دیگری را در درون خود دارد مانند تسنن که از حنفی و حنبلی و شافعی و غیره تشکیل می‌شود؛ و حافظ نیز در شعری شماره مذهب ها را هفتاد و دو ملت (مذهب) می‌داند و می‌گوید: «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه...»، مسیحیت هم به دو شاخه عمده تقسیم می‌شود: ارتدوکس و کاتولیک که هر کدام از این دو شاخه نیز فرقه های گوناگون دارد. به زبان ساده ارتدوکس ها همان اهل سنت در جهان مسیحیت هستند که پاپ را به رهبری نمی‌پذیرند، ولی در عوض کاتولیک ها کسانی هستند که پاپ را رهبر خود می‌دانند و از او «تقلید و اطاعت» می‌کنند. پروتستان ها (ویا معترضین) و یا پیروان مارتین لوتر شاخه ای هستند از مسیحیان که باور هایی ویژه خود و جدا از باور های ارتدوکس ها و کاتولیک ها دارند.

توانست انجام این کار مهم را بر عهده گیرد. طلبه های پیرو او و یا روحانیان فرقه **دومینیک (Dominicains)** معروف به **برادران واعظ** از آموزش های مذهبی لازم برای شناسایی دگراندیشان و تعقیب آنان برخوردار بودند. از سوی دیگر این گروه از روحانیان، تعهدی به اطاعت از سایر مقام های کلیسا (کشیش ها، اسقف ها و کاردینال ها)^۸ نداشتند، زیرا که مقام رهبری کاتولیک های جهان یعنی پاپ اعظم از آنان حمایت می کرد. از این روحانیان با عنوان «**قهرمانان عرصه ایمان و مصباح (چراغ) راستین**

فرقه کاتولیک دومینیک را (که به «برادران واعظ» و یا «برادران اندرگو» هم شهرت دارند) **سانتو دومینگو د گوزمان** روحانی اسپانیایی در سال ۱۲۱۶ میلادی به وجود آورد و برخی از طلبه هایی که خود را به اصطلاح امروزی کلمه «پیرو خطر رهبر» می دانستند به این فرقه پیوستند. اعضای این فرقه جز فتوای پاپ، دستور های صادر شده توسط رهبران مذهبی دیگر را نمی پذیرند.

سانتو دومینگو د گوزمان چون دریافت که **کاتار ها** در تبلیغ آیین خود ورزیدگی بیشتری دارند و کشیش های مسیحی از پس آنان بر نمی آیند، با گروهی از هم باوران خود خانه ای در جنوب فرانسه اجاره کرد و به پژوهش در باره اندیشه های کاتار ها و یافتن راه هایی برای رد آن اندیشه ها پرداخت. یاران **سانتو دومینگو** برای گسترش باور های خود در سراسر اروپا به مسافرت می پرداختند و با موعظه های خود به مقام های مذهبی و غیر مذهبی کشور ها در باره خطر گسترش بد دینی و بی دینی هشدار می دادند. چون **دومینگو** به لاتین **دومینیک** تلفظ می شود، از این رو پیروان این روحانی با نام **فرقه دومینیک** شناخته شدند.

۹ - برای شناخت بهتر مقام های کلیسای کاتولیک می توان آن ها را با نامگذاری هایی که در زبان فارسی در باره روحانیان وجود دارد مقایسه کرد، هر چند آوردن این معادل ها ربطی به مقایسه میان دنیای مسیحیت یا اسلام ندارد و فقط برای درک بهتر مطالب می توان گفت که: **کشیش** = ملای روستا و یا پیش نماز محله؛ **اسقف** = حجت الاسلام؛ **سراسقف** = حجت الاسلام و المسلمین؛ کاردینال = آیت الله؛ **پاپ** = آیت الله العظمی، مرجع تقلید و مقام رهبری کلیسای کاتولیک های جهان. مقام پاپی، مقامی مادام العمر است و کسی که به این مقام انتخاب می شود، باید تا پایان زندگی در همین سمت باقی بماند. پس از مرگ پاپ؛ پاپ جدید از میان کاردینال های واجد شرایط و به شرط کسب آراء موافقی که به او داده شده باشد، انتخاب می شود.

درست است که واژه های «حجت الاسلام» و «آیت الله» (نشانه خدا)، هر دو؛ کلمات (اسم مرکب عربی از نظر دستوری) هستند، ولی در زبان عربی به کار نمی روند و معنایی ندارند. در عوض کلمه «آیت الرجل» (آیه الرجل)، به معنای «شکل و شمایل یک مرد» در زبان عربی به کار رفته است. در مورد «شکل و شمایل خدا»، سخنی برای گفتن ندارم؛ اگر شما چنین واژه ای را در کتاب های لغت عربی پیدا کردید، به من هم خبر بدهید.

جهان» هم در کتاب‌های مذهبی یاد شده است.



صحنه ای از مراسم مرتد کفّری در برابر سانتو دومینگو د گوزمان - اثر

Pedro Berruguete

مرگ بر دگر اندیش

دگر اندیش نه تنها تهدیدی علیه جامعه محسوب می‌شد، بلکه حضور او خطری بود برای موجودیت کلّ نظام الهی و وجود پادشاهان که

سلطنت خود را موهبتی خدائی می‌دانستند. به همین جهت جای تعجب نخواهد بود که می‌بینیم در طول تاریخ پادشاهان بازو در بازوی نیروهای سرکوب گر مذهبی انداخته باشند.

طبق آیین مسیح، آسف و یا حاکم شرع نمی‌توانست شخصاً کسی را اعدام کند، زیرا شورای کلیسائی **لتران**^{۱۰} اجازه نمی‌داد که دست روحانی مسیحی به خون هم نوع خود آلوده باشد، بلکه این کار را به عهده قاضی دولتی (غیر کلیسائی) مَحُول می‌کرد و این قاضی برای اینکه درس عبرتی به دیگران داده باشد، دگر اندیش را در ملاء عام و در برابر چشم مردم زنده در آتش می‌سوزاند. ارزش قائل نشدن حاکمان شرع برای زندگی انسان‌های دیگر پیشینه‌ای بسیار دیرینه دارد تا جایی که در سال ۱۲۷۳ میلادی فقط در یک جلسه محاکمه در شهر **ویتربو (viterbo)** ایتالیا حکم زنده سوزی بیش از دویست نفر در یک روز صادر شد.

دامنه فعالیت انگیزشیون فقط به مرزهای اسپانیا، محدود نمی‌شد، بلکه تشکیلاتی مشابه آن در کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، لهستان و پرتغال نیز وجود داشت که بحث در باره آن‌ها خارج از موضوع این کتاب است. از میان آن‌ها، انگیزشیون اسپانیا بیش از سایر تشکیلات مشابه اروپایی به قساوت شهرت دارد.

دامنه فعالیت انگیزشیون در اوائل تأسیس فقط به سرزمین پادشاه نشین **آراگون**^{۱۱} که بسیاری از **کاتارهای** فرانسوی برای فرار از چنگال تعقیب و آزار به آن جا پناهنده شده بودند، محدود می‌شد. درست به مصداق ضرب المثل فارسی که می‌گوید: «در جَهَنم عقرب‌هایی هست که آدم از آن‌ها به مار غاشیه پناه می‌برد». آنان خانه و کاشانه خود را در سرزمین اجدادی خود رها کرده و به **آراگون** آمده بودند تا از تعقیب و آزار روحانیان در امان باشند که در این جا گرفتار روحانیانی بد تری شدند.

تولد کشور اسپانیا

این نکته را هم در این جا یاد آوری کنم که تا قرن پانزدهم میلادی حکومتی مرکزی به صورت امروز که سراسر کشور را تحت فرمانروایی

10 - در زبان انگلیسی Lateran Council

11 - امروزه نام ناحیه‌ای در شمال اسپانیا.

خود داشته باشد، در اسپانیا وجود نداشت. بلکه در هر یک از مناطق آن پادشاه و یا حاکمی به طور مستقل حکومت می‌کرد. تا اینکه در سال ۱۴۶۹ **فرناندو** پادشاه **آراگون** (که در کتاب‌های تاریخ فارسی به فردیناند پنجم معروف است) با **ایزابیل** (یا ایزابلای اول) **ملکه کاستیلا** (کاستیل) ازدواج کرد و به دنبال این پیوند زناشویی بود که شالوده کشور واحد اسپانیا ریخته شد. در زمان پادشاهی این پادشاه و ملکه، که از آنان به عنوان «**پادشاه و ملکه کاتولیک**» (**los Reyes Católicos**) یاد می‌شود؛ انکیزیسیون دامنه فعالیت خود را به سراسر سرزمین‌های زیر فرمانروایی آن دو گسترش داد.

پیش از ریشه گرفتن کامل انکیزیسیون در جامعه، مدتی عفو عمومی اعلام شد تا افراد دگر اندیش داوطلبانه خود را معرفی کنند و به این ترتیب از مجازات معاف شوند. ولی پس از چندی، نظام تحت نفوذ روحانیان مسیحی طی حکمی، مردم کشور را موظف ساخت تا افراد مظنون^{۱۲} را معرفی کنند. به دنبال آن مدتی نگذشت که دستگیری، بازجویی همراه با شکنجه و سوزاندن افراد در زندان‌های مخفی به صورت امری عادی و روزانه در آمد.

در این زندان‌ها نه فقط افراد را می‌کشتند و یا آن‌ها را زنده در آتش می‌سوزاندند، بلکه استخوان‌های شخص اعدام شده را نیز به خاکستر تبدیل می‌کردند و آن خاکستر را به باد می‌دادند. زیرا طبق همان فرمان: «پس از مرگ نیز نباید از تعقیب مُشرک، دست برد داشت». علت دیگر بر باد دادن خاکستر استخوان‌های سوخته اعدامی‌ها این بود که آن‌ها نتوانند در روز قیامت زنده شده و دادخواهی کنند. دلیل دیگری نیز برای این کار ذکر شده این است که مبادا گوری، خاطره‌ای و یا نام و نشانی از شخص اعدام شده باقی بماند. جالب توجه این که در اکثر موارد عمل حاکمان شرع درست نتیجه معکوس داده است و کسانی که نام و نشانی از آنان باقی نمانده است - و اگر هم مانده، چیزی جز بد نامی نبوده است - خود همان حاکمان شرع هستند؛ در عوض پس از گذشت سالیان دراز نام انسانی‌هایی که به دست آن روحانیان دژخیم سر به نیست شده اند، زینت بخش خیابان‌ها و میدان شهرها گردیده است و کتاب‌ها و آثارشان دست به دست می‌گردد.



تندیس ژاندارک در پاریس

اعدام به خاطر پوشیدن شلوار

کیست که نام ژاندارک، معروف به «دوشیزه اورلئان» را نشنیده باشد؟! در بیشتر کشورهای جهان، خیابان‌ها و میدان‌ها به نامش نام گذاری شده است. به یاد دارم زمانی که در ایران بودم، مدرسه‌ای هم در تهران به نام او بود. ولی آیا کسی هست که نام حاکم شرع مرتجعی را که او را به جرم شلوار پوشیدن به اعدام و زنده در آتش سوختن محکوم کرد، بدانند؟

طرز لباس پوشیدن زن‌ها، همیشه در رژیم‌های مذهبی برای روحانیان درد سر آفریده و انتخاب نوع لباس برای زن‌ها وسیله‌ای در دست آن حاکمان برای عوام فریبی و تحمیل اندیشه‌های زهر آلود خود بر توده مردم بوده است.

ژاندارک، یک دختر ساده روستایی بود که در اوج «جنگ‌های

صد ساله»^{۱۳}، علیه سلطه سربازان انگلیسی به پا خاست و با ابراز دل آوری باعث شد که ارتش فرانسه بر انگلیسی‌ها پیروز شده و آن‌ها را شکست دهد. ولی بر اثر خُده‌ای در نزدیکی پاریس اسیر شد و تحویل سربازان انگلیسی گردید. پس از چهارده ماه بازجویی به اتهام کفر گویی و پوشیدن لباس مردانه به مرگ محکوم شد، ولی به خاطر ابراز پشیمانی از گفته‌های خود، مجازات او به زندان ابد تقلیل یافت. از آن جایی که زندانبانان متوجه شدند که او هم چنان در زندان لباس مردانه می‌پوشید و شلوار به پا می‌کرد؛ در محاکمه او تجدید نظر شد و این بار او را برای عبرت دیگران در میدان مرکزی شهر به چوبهء دار بستند و زنده در آتش سوزاندند (۳۰ ماه مه ۱۴۳۱).

مرگ ژاندارک نه فقط باعث عبرت کسی نشد، بلکه موجب شد، که مردم، حکم صادر شده توسط دادگاه شرع را زیر سؤال ببرند و در بارهء ظالمانه بودن آن و بی گناهی ژاندارک اظهار نظر کنند. پس از گذشت ۲۵ سال از اعدام ژاندارک، قاضی های همان دستگاهی که رأی به اعدام او داده بودند در اثر فشار افکار عمومی مجبور شدند که «جام زهر را سر بکشند» و حرف خود را پس بگیرند و این بار حکم بی گناهی او را صادر کنند. و در چنین موردی است که مولوی می‌گوید:

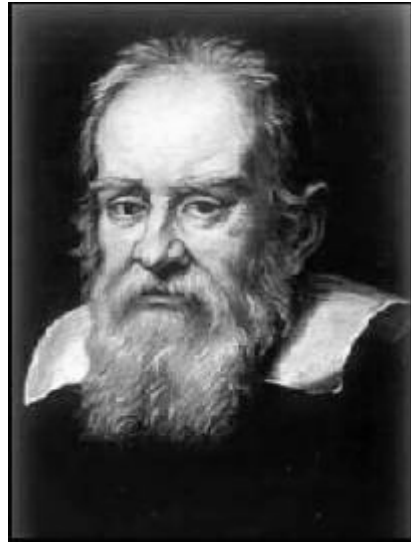
«این بدان ماند که شخصی قی کند،
بعد قی کردن طمع در وی کند».

13 - مجموعه در گیری‌های نظامی میان انگلستان و فرانسه که در سال ۱۳۳۷ میلادی شروع شد و در سال ۱۴۵۳ با پیروزی شارل هفتم بر سپاه انگلیس به پایان رسید.

محاکمه ای که ۳۵۹ سال به درازا کشید

گالیله شانس ژاندارک را نداشت که بیست و پنج سال پس از مرگش تیرئه بشود. بلکه درست ۳۵۹ سال طول کشید تا زُعمای کلیسای کاتولیک پذیرفتند که زمین گرد است و به گرد خورشید می‌گردد و به این ترتیب حکم برائت گالیله را صادر کردند.

گالیله نو گالیله‌ای (Galileo Galilei) که نام او با تلفظ فرانسه و به صورت «گالیله» در میان فارسی زبانان شهرت دارد، از نابه‌های کم نظیر تاریخ بشریت است. او با نظریه‌ها، یافته‌ها و اختراع‌های خود انقلابی در عالم فیزیک، ریاضی، مکانیک و ستاره‌شناسی پدید آورد که دنیای علم را دگرگون ساخت. از آن جایی که استدلال‌های او در باره گردش زمین به دور خورشید با نوشته‌های «کتاب مُقَدَّس» هم خوانی نداشت، حکم تکفیر او صادر شد و آن حکم را در تمامی دانشگاه‌ها و مراکز علمی آن روز ایتالیا خواندند. سپس او را به جرم کفر گویی و توهین به مُقَدَّسات به محاکمه کشیدند و وادارش کردند تا در برابر پاپ زانو بزند و حرف‌هایی را که در



باره گردش زمین زده بود پس بگیرد. ولی از آن جایی که **گالیله** در زمان محاکمه به شخصیتی علمی با شهرتی جهانی تبدیل شده بود، «اداره مُقَدَّس» نتوانست حکم اعدام او را صادر کند، بلکه مجبور شد او را به حبس ابد و سپس به خانه نشینی محکوم سازد.

نام **گالیله**، هم چنان تا عصر ما در لیست سیاه کلیسا قرار داشت و آثار او جزو «کتاب ضالّه» (کتاب های گمراه کننده) به شمار می آمد و خواندن آن ها برای مؤمنان کاتولیک ممنوع بود. تا اینکه در سال ۱۹۷۹ پاپ ژان پل دوم (که چند سال پیش درگذشت) و به اصلاح طلبی و روشن بینی شهرت داشت، دستور داد که در پرونده **گالیله** باز نگری شود. پرونده **گالیله** را که بیش از سیصد سال در آرشیو واتیکان خاک می خورد بیرون کشیدند و پس از ۱۳ سال (!) کنکاش و بحث و فحص، یعنی در اکتبر سال ۱۹۹۲، و دقیقاً بعد از گذشت ۳۵۹ سال از زمان محکومیت **گالیله**، پدران روحانی سر انجام به این نتیجه رسیدند که عقل او «گردد» نبوده، بلکه کره خاکی ما گرد است و به دور خورشید می گردد.

در آن سال های دلهره نه فقط مخالف دگر اندیش را زنده در آتش می سوزاندند بلکه خانهای را که او در آن زندگی کرده بود، طعمه آتش می ساختند و با خاک یکسان می کردند. از این گذشته، انگیزسیون اسپانیا که روحانیان آن مؤمن تر از روحانیان دیگر کشورها بودند، به این هم بسنده نکرده، دارایی شخص محکوم را هم مصادره و با آن کاسی می کردند. ویران کردن و آتش زدن خانه متهمان بدعتی شد که تا سال های بعد، یعنی تا زمان دیکتاتوری ژنرال فرانکو هم ادامه پیدا کرد. ما موردی را در تاریخ اسپانیا سراغ داریم که خانهای متعلق به یک نفر جمهوری خواه واقع در شهر سویا (Sevilla - سویل) را نظر به اینکه محلّ تجمع عده ای از روشنفکران بوده است، به دستور یکی از ژنرال های فرانکو به توپ بسته اند و با خاک یکسان کرده اند.^{۱۴}

یکی دیگر از بزرگان نامدار اسپانیایی که به فرمان انگیزسیون زنده در آتش سوزانده شد **میشل سروتوس (Michael Servetus)** است که در خود اسپانیا به **میگل سروت (Miguel Servet)** شهرت دارد. تنها گناه این پزشک بلند پایه، دانشمند و پژوهشگر بر جسته - که آثار او در زمینه بیماری های قلب و خون همچنان در دانشگاه ها تدریس می شود - این بود، که در یکی از نوشته های خود؛ موضوع تثلیث (سه گانگی: یعنی پدر و پسر و روح القدس بودن حضرت مسیح) را زیر سؤال برده بود. او را که یک مؤمن پای بند به اصول مذهبی بود، به هنگام نماز از کلیسا بیرون کشیدند و بی اعتنا به مقام شامخ علمی اش به چوبهء دار بستند و آتش زدند.

14 - نام این ژنرال کی پو دیائوس Queipo de Llanos است.

در بخش های آینده به محاکمه کسانی دیگر از استادان اسپانیایی در دادگاه های انکیزیسیون اشاره خواهد شد.



میشل سروتوس را بی اعتنا به جایگاه والای علمی ای که داشت، در حال نماز از کلیسا بیرون کشیدند و به چوبهء دار بستند.

رئیس جمهور در آتش

از چهره های مشهور دیگر این دوره از تاریخ انکیزیسیون، ساوونارولا (Savonarola) روحانی متعصب اهل فلورانس ایتالیا است که

به جرم «جسارت به مقام معظم رهبری» در شهر فلورانس، در آتش سوزانده شد. اتهام ساوونارولا این بود که در نامه‌ای به رهبر، یعنی پاپ الکساندر ششم؛ او را «فروشنده القاب مذهبی، التقاطی^۱ و بی دین» خوانده بود. به خاطر همین جسارت، پاپ او را تکفیر و فتوای قتلش را صادر کرد. این هم از شگفتی‌های تاریخ است که ساوونارولا و دو تن از سران حکومت اش درست در همان میدانی یعنی پیاٹزا دلآ سینیوریا (Piazza della Signoria) در شهر فلورانس سوزانده شدند، که چند سال پیش خود آنان در همان محل کتاب‌ها و آثار روشنفکران و هنرمندان را طعمه حریق ساخته بودند.

زندگی و مرگ ساوونارولا داستانی شنیدنی و در عین حال عبرت انگیز دارد. این روحانی کاتولیک اهل فلورانس با برخورداری از پشتیبانی وسیع و بی دریغ مردم، در سال ۱۴۹۴ میلادی یک حکومت جمهوری مذهبی در شهر فلورانس تأسیس کرد. او که خود را نجات دهنده راستین دنیای مسیحیت می‌دانست، بلافاصله پس از رسیدن به قدرت، شروع به سرکوب بیرحمانه مخالفان و دگراندیشان کرد. در طول چهار سال حکومت جمهوری این روحانی، و به دستور مستقیم او، آلات موسیقی را شکستند، روی شاهکارهای نقاشان بزرگ ایتالیایی را با گچ پوشاندند، کتاب، لباس، لوازم آرایش و هر چیزی را که نشانی از زیبایی داشت و به نظر او مظهر فساد تشخیص داده می‌شد طعمه آتش کردند. او که خود را در



ساوونا رولا

دنیای مسیحیت برتر و دانا تر از همه می‌پنداشت، حتی پاپ را نیز که عالی ترین مقام مذهبی در کلیسای کاتولیک است، به مسیحیت قبول نداشت. پیروان **ساوونارولا**، او را یگانه رهبر خود در جهان می‌دانستند و برایش جایگاهی نیمه خدایی قائل بودند. تا جایی که روزی یکی از پیروانش اعلام کرد که برای اثبات میزان فداکاری خود، حاضر است به خاطر او، درون کوره‌ای از آتش برود و زنده از آن بیرون بیاید. ولی درست روزی که قرار بود، به حرف خود عمل کرده و درون آتش برود، در آخرین لحظه از انجام این کار سر باز زد.

ساوونارولا در طول سال‌های عمر جمهوری خود، راه انداختن دسته‌های مذهبی را تشویق می‌کرد و دستور داده بود که مردم نیمی از روزهای سال را روزه بگیرند. که این کار اعتراض شدید قصابان **فلورانس** را در پی آورد.

ساوونارولا عقیده داشت که **فلورانس** می‌تواند به جای دربار پاپ، مرکز مسیحیت در جهان باشد. وی روزی در خطبه‌ای هنگام برگزاری مراسم مذهبی، ضمن مخاطب قرار دادن **پاپ الکساندر ششم**، فریاد زد: «در صدر مسیحیت، تندیس‌های مسیح مصلوب (به صلیب کشیده) از طلا، و جام‌های شراب مقدس از چوب بود؛ ولی در عوض، در روزگار ما جام‌های شراب کلیسا از طلا و تندیس‌های مسیح چوبی شده است». به دنبال آن دستور داد که تمامی ظروف و اشیاء زینتی کلیساها را از بین ببرند. او که عقیده داشت نه تنها میتوان فلورانس، بلکه جهان را با قوانین ۱۵۰۰ سال پیش از خود و مثل زمان حضرت مسیح اداره کرد، در اندک مدتی جامعه را با مشکلات جدی دست به گریبان کرد. وقتی مردم جامعه، فشار نا به سامانی‌های اقتصادی و اجتماعی را بر روی دوش احساس کردند، رفته، رفته از او رو گردان شدند. تا جایی که محبوبیت او در میان مردم به نفرت مبدل شد و همان مردمی که روزی او را سر کار آورده بودند، همراه دو تن از یاران نزدیکش دستگیر کردند. نخست او را که دستور شکنجه انسان‌های بی گناه زیادی را داده بود، زیر شکنجه وادار به اظهار ندامت کردند و سپس در همان میدانی که در بالا نام برده شد، به دار آویختند و روز ۲۳ ماه مه ۱۴۹۸ (برابر با روز شنبه دوم خرداد ماه ۸۷۷ هجری خورشیدی) جنازه اش را سوزاندند و خاکسترش را به امواج رودخانه **آرنو** (Arno) سپردند. این همان میدانی است که **ساوونارولا** چند سال پیش کتاب ها و آثار هنری را در آن جا به آتش کشیده بود.

نباید فراموش کرد که مورّخانی نیز هستند که از **ساوونارولا** با عنوان «اصلاح طلب» یاد کرده اند و نوشته اند که او علیه روحانیت فاسد حاکم بر دنیای کاتولیک آن روز که خود پاپ نیز جزو آن بود، قیام کرده بود. ولی در آثار اکثر تاریخ نویسان و پژوهشگران بی طرف ایتالیایی و اسپانیایی ذکر خیری در بارهء این شخص نمیتوان یافت.

مریم خون آشام

فقط کشور انگلستان بود که از برقراری دادگاه های انگیزشیون در داخل مرزهای خود، سر باز زد. انگلیسی‌های خون سرد و عاشق زندگی آرام، در همان زمان‌ها مجبور شده بودند که در پاسخ به ندای پادشاهان خود و خشنودی آنان، دو بار پشت سر هم تغییر مذهب بدهند. یک بار در زمان **هانری هشتم** - همان پادشاهی که شش بار ازدواج کرد و به خاطر غیر شرعی قلمداد شدن یکی از ازدواج‌هایش با پاپ چپ افتاد - و در نتیجه، انگلیسی‌ها را مجبور کرد که از کلیسای کاتولیک روی بر گردانده و به کلیسای **انگلیکان**^{۱۶} روی آورند. اگر کسی در قبول مذهب جدید، دو دلی به خرج می‌داد، به شدت مجازات می‌شد. بار دیگر نیز، در زمان سلطنت **ماری تیودور (Mary Tudor)**، دختر و جانشین همین پادشاه بود که پس از نشستن بر تخت پادشاهی، بر خلاف پدر، با پاپ از در آشتی در آمد و یک بار دیگر آئین کاتولیک را در سرزمین انگلستان مذهب رسمی قرار داد. زمین‌هایی را که



16 - منظور از کلیسای انگلیکان و یا «کلیسای انگلیسی»، سیستم مذهبی سنتی کشور انگلستان است.

پدرش از کلیسا گرفته بود، پس داد و نا گفته نماند که در طول پنج سال سلطنت خود بیش از سیصد نفر را اعدام کرد و بدینسان عنوان **مریم خون آشام (Bloody Mary)** را از آن خود ساخت. او با **فیلیپ دوم** پادشاه اسپانیا، که از پاپ هم کاتولیک تر بود، پیمان زناشوئی بست. این همان پادشاهی است که گفته بود: «ترجیح می‌دهم همه سرزمین‌های خود را از دست بدهم ولی بر هیچ بی‌دینی سلطنت نکنم».

آغاز یهود ستیزی

به دنبال اشغال سرزمین قوم بنی اسرائیل به دست رومی‌ها در سال ۶۲ پیش از میلاد، یهودیان مجبور به ترک سرزمین نیاکان خود شدند و در کشورهای کرانه دریای مدیترانه آواره گردیدند. آن دسته از یهودیانی که به شبه جزیره **ایبریا** (شبه جزیره‌ای که اسپانیا و پرتغال در آن دارد) آمدند، گروه‌هایی اجتماعی تشکیل دادند که در تمامی قرون وسطی در کنار مسیحیان و مسلمانان در نهایت آرامش زندگی می‌کردند. پادشاهان مسیحی نیز عملاً خود را پادشاهان پیروان هر سه مذهب مسیحیت، اسلام و یهودیت می‌دانستند. این پادشاهان، پیش از ورود روحانیان به صحنه اداره مملکت، اجازه داده بودند که پیروان هر سه دین، سنگ قبر مرده‌های خود را به لاتین، عربی و یا عبری بنویسند و در انجام فرائض مذهبی خود آزاد باشند.

ولی پایه‌های این هم زیستی بر روی آتشفشانی خطرناک استوار بود که هر آن امکان انفجار داشت. اعتقاد به جایگاه خدائی مسیح و ردّ این باور توسط یهودیان، می‌توانست بهانه‌ای برای تحریک احساسات عوام در بین افراد جامعه مسیحی علیه یهودیان باشد. نباید فراموش کرد که از همان آغاز مسیحیت همیشه نوعی احساسات یهود ستیزی در میان مسیحیان وجود داشته است، ولی هرگز به اندازه‌ای نبوده است که زد و خوردی خونین در میان آنان در پی داشته باشد. در آن روزگاران یهودیان در جامعه مسیحی اسپانیائی، بخش کوچکی از شهروندان درجه دو به شمار می‌آمدند که مسیحیان خوب نیز پا را از تحقیر لفظی آن‌ها فرا تر نمی‌گذاشتند. در روزگار ما، وقتی که در کشورهای غربی، کف گیر به ته دیگ

می‌خورد و یا جامعه به هر علئی دچار مشکلاتی می‌گردد، بلافاصله کاسه کوزه‌ها را بر سر مهاجران خارجی می‌شکنند. و وای به روزی که رنگ پوست این مهاجران، تیره نیز باشد. در قرن‌های گذشته نیز هر گاه حساب کارها درست از آب در نمی‌آمد، دیواری پست تر از دیوار یهودی‌ها پیدا نمی‌شد و آن‌ها را با گناه و یا بی‌گناه دراز می‌کردند.

در قرن چهاردهم، به ناگاه، قحطی و گرسنگی کم سابقه‌ای دام‌نگیر اسپانیا شد و در نتیجه آن مملکت به وضع فلاکت باری افتاد. این وضع در سال ۱۳۹۱ میلادی به مرحله‌ای بحرانی و انفجار آمیز رسید. این بحران رفته رفته به توفانی مُبدل شد، توفانی عمدی که دست‌های تحریک آمیزی در پشت آن نهان بود: دست روحانیان متعصب مسیحی متخصص در تبلیغات ضد یهود که در خطبه‌های خود به هنگام برگزاری مراسم مذهبی با توهین و تحقیر یهودیان مردم را علیه آنان می‌شوراندند. طولی نکشید که مردم تحت تأثیر همین تبلیغات آماده خیزش علیه یهودی‌ها شدند.

سده‌ها از آن روزگار گذشته است و به همین جهت دقیقاً نمی‌توان گفت که آیا مردم آن زمان به پاس دین و ایمان خود به جان یهودیان افتادند و یا عوامل دیگری هم در کار بوده است؟! ولی قدر مسلم این است که مردم در بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک اسپانیا به محله‌های یهودی نشین ریخته‌اند و در عرض چند روز موجی از غارت و چپاول و قتل و تجاوز به راه افتاده است.

تاریخ قوم یهود پر است از این گونه فاجعه‌ها که این قوم توانسته است به راحتی و بدون دست شستن از آئین نیاکان و فرهنگ خود آن‌ها را تحمل کرده و از سر بگذراند. ولی رویدادهای سال ۱۳۹۱ میلادی به گونه‌ای دیگری بود و تا حدی جامعه یهودی اسپانیا را غافلگیر کرد. در اثر رویداد های آن سال بسیاری از یهودیان به ناچار دین اجدادی خود را رها کردند و برای حفظ جان خود به مسیحیت گرویدند.

گرویدن این دسته از یهودیان به آئین مسیح، به این معنا بود که هم می‌بایست نوشته‌های تورات (کتاب مقدس عهد عتیق) را بپذیرند و هم تعلیم انجیل را به انضمام موعظه‌های پدران روحانی کلیسا، احکام صادرشده از طرف پاپ و تصمیم‌هایی که در شوراها و مختلف کلیسائی گرفته می‌شد. یهودیانی که دین نیاکان خود را رها کرده و به دین جدید گرویده بودند، حتم داشتند که به این وسیله از تعقیب و مجازات در امان خواهند بود به شرط

آنکه هم حرف زدن الاغ **بلعام**^{۱۷} را باور کنند؛ و هم بپذیرند که خدائی که این جهان را آفریده است یکی است ولی در قالب سه تن (پدر، پسر و روح القدس). آن‌ها همین طور می‌بایست قبول می‌پذیرفتند که عیسای مسیح مرده زنده کرده است و هر بار که کشیشی جام شراب مقدس را به هنگام برگزاری مراسم مذهبی بلند می‌کند، از آسمان‌ها به زمین می‌آید و آن شراب به خون او و نان مقدس به گوشت او تبدیل شده و به حلقوم مؤمنان فرو می‌رود. این‌ها، حرف‌هایی نبود که به آسانی به مغز یهودیان بزرگسال فرو رود و با عقل و منطق آن‌ها جور در بیاید.

البته یهودیانی که در تغییر مذهب خود تردید به خرج می‌دادند، وقتی که می‌دیدند ریش و موی هم کیشان خود را به زور می‌کنند، چاره‌ای نمی‌دیدند جز اینکه آن‌ها هم ریش و موی خود را بتراشند و به سر و وضع دیگر افراد جامعه در آیند و برای مسیحی شدن آماده شوند.

واعظان مسیحی که زمینه را از هر نظربه دلخواه خود می‌دیدند به کنیسه‌های (پرستشگاه) یهودیان می‌رفتند و هزاران نفر از آنان را در میان ترس و لرز غسل تعمید می‌دادند و به پیروان مسیح مبدل می‌کردند. شمار این یهودیان تازه مسیحی شده به اندازه ای رسید که خود مسیحیان هم نمی‌توانستند باور کنند و از این رو همیشه به دیده بدگمانی به آن‌ها می‌نگریستند. آن‌ها نگران بودند که مبادا تغییر مذهب این یهودی‌ها تنها جنبه ظاهری داشته باشد.

همان طوری که در صفحات بعد خواهید دید، بدگمانی آن مسیحیان زیاد هم بی‌علت نبوده است.

تغییر مذهب زورکی

یهودیان هم مانند مسلمانان گوشت خوک نمی‌خوردند و آن دسته از یهودیان بالغ تازه مسیحی شده که از خوردن گوشت خوک خود داری می‌کردند، اظهار می‌داشتند که ذائقه آن‌ها به طمع این نوع گوشت عادت

17 - به نوشته تورات، سفر (کتاب) اعداد فصل بیست و دوم: «... و الاغ [بلعام] فرشته خداوند را با شمشیر برهنه ... دید. پس الاغ از راه به یک سو شده به مزرعه رفت و بلعام الاغ را زد... آنگاه خداوند دهان الاغ را باز کرد که بلعام را گفت به تو چه کرده ام که مرا این سه مرتبه زدی؟».

ندارد و هر بار که آن را می‌خورند حالشان به هم می‌خورد. در عوض عده‌ای دیگری نیز بودند که به هر وسیله‌ای توسل می‌جستند تا خود را کاملاً هم رنگ جماعت مسیحی نشان دهند. آنان حتی در شهرهای جنوبی اسپانیا خوک نگاه می‌داشتند و آن را در ملاء عام می‌کشتند تا عموم مردم بدانند که نشانی از یهودیت در آن‌ها باقی نمانده است. ولی با همه این حرف‌ها، مسیحیان هم چنان آن‌ها را «خوک کثیف» (marrano) خطاب می‌کردند. و این کلمه‌ای است که امروزه نیز در تحقیر یهودیان در زبان اسپانیایی به کار می‌رود.

با گذشت زمان، پاره‌ای از این یهودیان که از زنده در آتش سوختن جان سالم به در برده و مسیحی شده بودند، رفته رفته با گذشته خود قطع رابطه کردند و در جامعه مسیحی ذوب شدند. برخی نیز در سال‌های بعد که آتش تعصب اندکی فرو کش کرد، زندگی دوگانه در پیش گرفتند: از یک سو به کلیسا می‌رفتند و با مسیحیان سرود می‌خواندند و از سوی دیگر آئین موسی را در خفا دین اصلی خود می‌شمردند و مراسم شنبه مقدس را برگزار می‌کردند. به آن دسته از یهودیانی هم که مجبور به ترک اسپانیا شدند، در جای خود اشاره خواهد شد.

حالا و در روزگار ما، مسیحیان مؤمن ولی بی تعصب از خود می‌پرسند که آیا وا داشتن این انسان‌ها به رها کردن دین اجدادی خود، آن هم به زور و با تهدید به شکنجه و مصادره اموال کاری شرم آور نبود که به دست پدران روحانی انجام شد؟ و آیا این عمل لکّه ننگی بر دامن قبیله کشیشان به شمار نمی‌آید؟ بعدها همان طوریکه در بخش‌های بعدی این کتاب خواهید دید، تاریخ به این پرسش پاسخ شایسته داده است.

در تاریخ ایران نیز ما به نمونه‌های فراوانی از این گونه تغییر مذهب‌های زورکی بر می‌خوریم که پی آمدهای فاجعه باری به دنبال داشته است. حتی علت از دست رفتن بخش‌های بزرگی از ایران را که در آن جا اقلیت‌های مذهبی و قومی زندگی می‌کرده اند، باید در این گونه تغییر مذهب‌های تحمیلی جستجو کرد. دروغا که این حقیقت تلخ بارها در دوره‌های گوناگونی از تاریخ ایران، چه پیش از اسلام و چه پس از آن باره ها رخ نموده است. از کشتار پیروان مزدک در عهد انوشیروان گرفته تا آزار ایرانیان سنی، زردشتی، مسیحی و کلیمی و پیروان دیگر کیش‌ها در زمان صفویه و قاجار و حتی در زمان کنونی.

یک بار در زمان شاه عباس دوم صفوی فرمان داده شد «که

یهودیان سراسر ایران باید به اسلام در آیند و آنان هم از ترس جان خود در ظاهر مسلمان شدند و در باطن کماکان (همچنان) یهودی باقی ماندند^{۱۸}.
در این جا به یک مورد دیگر هم اشاره می‌شود، و چون خارج از موضوع بحث اما است از آن می‌گذریم.

فتحعلی شاه که برای «إشاعه دین مُبین» و به «فتوای علمای اعلام» به آن سوی اُرس لشکر کشیده بود؛ پس از بیست سال جنگ بیهوده و دادن تلفات فراوان سرانجام در سال ۱۸۲۸ برای بار دوم از سپاه روس و یا به قول خودشان «اُرس» شکست خورد و آن را به نام پیروزی (!) در داخل کشور جشن گرفت. گویی که از شکست اول که به بسته شدن **عهد نامه گلستان** منجر شد، درس عبرت نگرفته بود که این بار نیز شکست خورد و مجبور گردید که عهد نامه خفت بار تر دیگری را امضاء کند. ژنرال **پاسکه ویچ**^{۱۹} هنگام پیروزی بر سپاه فتحعلی شاه در **ترکمن چای** فریاد زد: «امروز انتقام گرجیان را گرفتم». لابد خواهید پرسید مگر قشون «ظفر نمون»، پیشتر چه دسته گلی به آب داده بود، که حالا **پاسکه ویچ** انتقام آن را می‌گرفت؟!

واقعیت این است که سی و دو سال پیش از این شکست زبون بار، یعنی در سال ۱۷۹۶، **آغا محمد خان قاجار** - عموی بزرگوار همین سلطان جمّ جاه اسلام پناه - نیز برای «بسط و ترویج دین مُبین و تبلیغ و ارشاد کُفار»، به قفقاز لشکر کشیده بود که بهتر است داستان این لشکر کشی را از زبان نویسنده **روضه الصفا** بدانسان که نوشته است، عیناً در این جا نقل کنیم. وی ضمن تشریح محاصره **تفلیس** (پایتخت گرجستان) می‌نویسد (البته با ترجمه لغات دشوار به فارسی امروزی که در میان پرانتز نقل می‌شود): «هفتاد تن از اعاضم (بزرگان) آرامنه و گرجیه را در حضور پادشاه مُجاهد غیور (!) گردن زدند... و وارد شهر تفلیس شدند. بهشتی دیدند پر از خواسته (مال و دارایی) و به غلمان (پسر بچه‌های خوشگل) و حورالعین (زنان سفید پوست درشت چشم) آراسته».

فکر می‌کنید سپاهیان **آغا محمد خان** با دیدن این همه "حور و غلمان" که نظیر آن ها را طبق روایات مذهبی فقط در بهشت می‌توان

18 - دکتر عزت الله همایونفر «کتاب جای پای شعر در زبان فارسی»، جلد سوم صفحه ۲۹۱ از انتشارات نیمروز چاپ لندن ۱۹۹۶.

19 - Paskevich, Ivan Fyodorovich

یافت، چه عکس العملی از خود نشان دادند؟ بهتر است پاسخ این پرسش را هم خود نویسنده روضه الصفا بدهد. او می‌نویسد: «... دست به یغما بر گشادند و در فِضَح کَواعِب (تجاوز به دختران) و کشف مَثالِب (بیرون انداختن شرمگاه‌ها) اِغماض (چشم پوشی) نکردند. پَرَدِگیان (زنان و دختران) لاله روی، بی پرده در بازار و کوی همی تاختند و ناچار با صید افکنان قاجار همی ساختند.» مطلب که به این جا می‌رسد، خود نویسنده هم از بر زبان آوردن آن همه دَد منشی و دَر تده خوبی دچار شرمساری شده و می‌نویسد: «همان به این راز آشکار، نهفته باشد... انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم. جمیع کشیشان را دست بسته به رود اَرَس در افکندند، و تمام کنیسه و کلیسا و معابد و مساجد (؟) آن‌ها را بر کردند. ۹ روز آن جا توقف شد و ۱۵ هزار اسیر بیرون آوردند...»^{۲۰}

البته این یک طرف قضیه است، یعنی مطالبی است که توسط طرف غالب نوشته شده است و باید دید که طرف مغلوب و مظلوم چگونه شرح این جنایت‌ها را در صفحات تاریخ ثبت کرده است؟ خیلی دلم می‌خواست که نیم ساعتی در کلاس درس تاریخ در دانشگاه و یا دبیرستانی در پروان و یا تغلیس حاضر می‌شدم و احساس معلم و شاگرد را موقع باز گو کردن و شنیدن این داستان فجیع از نزدیک به چشم خود می‌دیدم!

یهودیان در راه پیشرفت

این گونه تغییر مذهب دادن‌ها، اثرات اجتماعی پیش بینی نشده دیگری هم در اسپانیا در پی داشت. دیری نپایید که این تازه مسیحی‌ها، از حقوق و مقام‌های اجتماعی کاملاً مساوی با دیگر شهروندان بر خور دار شدند و در نتیجه درهائی بر رویشان باز شد که پیشتر حتی خواب آن را هم ندیده بودند. یهودی‌های تیز هوش و سخت کوش که خود را از قید و بندهای

20 - به نقل از کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی»، نوشته دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، از انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه (چاپ ۱۳۴۸). روضه الصفا (یعنی باغ خرمی)، کتاب مفصلی است در تاریخ اسلام و ایران تا پایان سلطنت سلطان حسین بایقرا و شامل هفت جلد است، نوشته خاوند شاه معروف به میرخواند. رضا قلی هدایت سه جلد به آن افزوده و تاریخ سلسله‌های بعد از او را تا زمان خود نقل کرده است.

جامعه بسته یهودی، رها می‌دیدند، با شتابی بی سابقه مقام‌های مهم مملکتی را یکی پس از دیگری در جامعه مسیحی اشغال کردند: مقام‌های دولتی (که تا آن زمان خرید و فروش می‌شد)، مقام قضاوت، استادی دانشگاه، مقام‌های کلیسایی (که قابل خریدن بود)، حتی لقب‌های اشرافی و نام‌های خانوادگی اعیان که فقط از طریق وصلت به دست می‌آمد. به همین خاطر بسیاری از ثروتمندان مسیحی یهودی الاصل، با طبقات اشرافی اسپانیا ازدواج می‌کردند. در آن روزها، عنوان‌ها و القاب دهان پرکنی وجود داشت که صاحبان آن‌ها جز همین لقب‌های تو خالی، چیز دیگری در بساط نداشتند. بستن پیمان زناشویی میان این اشراف زادگان آسمان جُل و نویدیان پولدار به گونه چشمگیری گسترش یافت. به طوریکه اصل و نسب بسیاری از خاندان‌های معروف درباری اسپانیا به همین یهودیان تغییر مذهب داده می‌رسد. یکی از همین خاندان‌ها، خاندان **سانت آنخل (Santángel)** است که خزانه دار **فرناندو و ایزابل**^{۲۱} بود و همان کسی است که **کریستف کلمب** را به کشف قاره آمریکا و شاه و ملکه را به حمایت از طرح او تشویق کرد.

یکی دیگر از همین یهودی‌های تازه مسیحی شده، **مارکس د ویه نا (Marqués de Villena)** بود که به نوشته تاریخ نویسان، پس از پادشاه، پر قدرت ترین فرد در اسپانیا به شمار می‌رفت. او که از **ایزابیل** پیش از ازدواجش با **فرناندو**، خواستگاری کرده بود هنگام رفتن به یک جشن عروسی به طرزی مرموز و نا بهنگام فوت کرد.

در سرزمین سلطان نشین **آراگون (Aragón)**^{۲۲} نیز بزرگان جامعه با بستن پیمان ازدواج با این یهودی‌های تازه مسیحی شده، با آنها هم خون می‌شدند. مادر بزرگ خود پادشاه، و وزرای عمده او همگی دارای اصل و نسب یهودی بودند.

چند قرن بعد، یک پزشک و روان شناس اسپانیایی به نام **اووراته د سان خوان (Huarte de San Juan)** تحقیقاتی انجام داد تا بداند چرا یهودی‌های تازه مسیحی شده، سریع تر از مسیحی‌های دیگر پیشرفت می‌کردند و نتیجه گرفت که: «این راز را باید در اصل و نسب یهودی بودن این افراد جستجو کرد زیرا کسانی که در شرایط دشوار زندگی می‌کنند

21 - برای آگاهی بیشتر در باره این شاه و ملکه، بخش دوم در صفحه ۳۶ دیده شود.

22 - نام ناحیه ای است واقع در شمال شرقی اسپانیا و اکنون یکی از هفده ایالت خود مختار این کشور به شمار می آید.

احساساتی را در خود پرورش می‌دهند که بعدها به شکوفائی سریع استعداد های آنان کمک می‌کند.». به عقیده برخی دیگر از پژوهندگان؛ در جامعه ای که اکثر افراد آن بی سواد بودند، یهودیان، و حتی فقیر ترین آنان، توجّه خاصی به تعلیم و تربیت داشتند و به فراگرفتن دانش‌هایی مانند حسابداری، بازرگانی و پزشکی اهمیت ویژه‌ای می‌دادند و بدین سان خود را برای پیشرفت و رسیدن به آینده‌ای بهتر آماده می‌ساختند.

آبیاری نهال کینه با آب نفرت

ترقی ناگهانی این یهودیان در عرصه اقتصادی و اجتماعی، رشک و نفرت مسیحیان را به دنبال آورد. البته یهودیان فقیری نیز بودند و حتی می‌توان گفت که اکثریت جامعه یهودی آن روز را افراد فقیر تشکیل می‌دادند و کسی هم کاری به کارشان نداشت. ولی آنچه که حسّ حسادت مسیحیان را بر می‌انگیخت، وجود یهودی الاصل‌های انگشت شماری بود که خانه‌های مُحَقَر خود در محله‌های یهودی نشین را ترک کرده و در کاخ‌های واقع در بهترین محلات شهر ساکن شده بودند و به جای داشتن اسم‌های معمولی یهودی، لقب های دهان پرکنی را به دنبال اسم خود یدک می‌کشیدند. از این گذشته، هنگام رفتن به کلیسا جامه‌های زربفت بر تن می‌کردند و طبق معمول آن زمان، گوهرهای پر بها به خود می‌آویختند. مسیحیان چشم دیدن این دسته از یهودیان را نداشتند. مردم حسود نمی‌توانستند ببینند که نوه فلان یهودی که تا دیروز حتی جایی برای مردن نداشت، حالا کلاه مخملی مروارید نشان بر سر بگذارد، و نمازخانه ویژه ای برای خود و خانواده‌اش در شبستان کلیسای شهر داشته باشد. وقتی که می‌دیدند این نودینان تازه از راه رسیده با این سر و وضع در مراسم کلیسایی شرکت می‌کنند، این کار را گونه ای توهین به مقدسات مذهبی خود تلقی می‌کردند.

از دید آنان این گونه تغییر مذهب‌های فرصت طلبانه، فقط اهرمی بود برای صاف کرده راه پیشرفت‌های اجتماعی و نه باور استوار و راستین به مسیحیت.

تخمی که از شکّ و بد بینی در زمین رشک و تنگ چشمی کاشته شده و با آب کینه و نفرت آبیاری شده بود، کم کم به صورت بوته‌ای از

«یقین» سر از خاک به در آورد. شایع شد که یهودی‌های مسیحی شده، به ویژه ثروتمندان آن‌ها، همچنان در نهان به حفظ دین قدیمی اجدادی خود ادامه می‌دهند. به این ترتیب، حسّ حسادت مردم عوام در قالب ابراز تعصبات مذهبی شکل گرفت و بهانه‌ای به دست کهنه مسیحیان داد تا از طریق آن دقّ دلی خود را بر سر یهودی و هم‌چنین مسلمان تازه مسیحی شده خالی کنند. جرج هنری بارو (George Henry Borrow)²³ می‌نویسد: «هیزمی که وجود یهودی، عرب مسلمان و مسیحی پروتستان را در خود می‌سوزاند، با آتش رشک و آتش شعله‌ور می‌شد و اگر کولی‌ای نیز ثروتی داشت بدن او را هم در شعله‌های خود می‌بلعید...». در عوض اگر ذغال فروشی فقیر سرش را پائین می‌انداخت و به عبادت خود ادامه می‌داد، انگیزسیون کاری به کارش نداشت.

²³ George Henry Borrow (1803 – 1881)

نویسنده، زبان‌شناس و جهانگرد انگلیسی که بیشتر مسافرت‌های خود را با پای پیاده انجام داده است. وی تحقیقات بسیار ارزنده‌ای در باره کولی‌های اسپانیایی دارد که در کتابی به نام "The Zincali: An Account of the Gypsies" (زینکالی‌ها: گفتاری در باره کولی‌ها) به چاپ رسیده است. اثر معروف دیگر او کتاب سه جلدی "The Bible in Spain" (انجیل در اسپانیا) نام دارد.

بخش دوم

شاه و ملکه کاتولیک

هنگامی که فرناندو و ایزابل (فردیناند و ایزابلا) با عنوان «شاه و ملکه کاتولیک» در سال ۱۴۶۹ بر تخت پادهی اسپانیا نشستند، این کشور به کشتی توفان زده بدون بادبان و کشتی‌بانی می ماند که در حال غرق شدن بود. این شاه و ملکه مُصمّم بودند تا سر و سامانی به وضع آشفته اقتصادی کشور بدهند. آنان تصمیم گرفتند با مشتی آهنین حکومت کنند و با



بر سر جای خود نشانند اشراف لجام گسیخته، دل رعایا را به دست آورند و آن‌ها را خشنود نگه دارند. این شاه و ملکه هم مانند هر حاکم خود کامهء دیگری کوشیدند تا جامعه‌ای یک دست و یک رنگ و دل خواه خود پدید آورند. در این راستا و

برای رسیدن به این هدف، می‌بایست آنچه را که رنگ دیگری داشت از میان می‌بردند و از سر راه بر می‌داشتند.

ولی نقشه‌هایی که این زن و شوهر در سر می‌پروراندند با خواست و هدف جرگه سالاری (الیگارشۍ) یک گروه سرمایه دار تازه مسیحی شده که با توان روز افزون خود مقام‌های بالای دولت و کلیسا را قبضه می کرد، نا سازگار بود. یهودی‌های تازه مسیحی شده با پول و دارائی خود، به بسیاری از خاندان‌های اشرافی اسپانیا، که پادشاه و ملکه خواهان کاهش قدرت آنان بودند، تاب و توان می بخشیدند. این نودینان مسیحی همراه با یهودیان دیگری که هنوز مذهب خود را تغییر نداده بودند، مانعی بر سر راه یکپارچگی ملی و مذهبی در کشور ایجاد می‌کردند. کشوری که از تیره هائی

گونگون با زبان، سنت ها و آداب و رسومی تشکیل شده بود که از منطقه‌ای به منطقه دیگر فرق می کرد و تنها دینشان بود که آنان را به هم پیوند می داد. چنین جامعه‌ای که ساختاری بنیاد شده بر دین داشت نمی‌توانست اقلیت‌ها (یهودیان و مسلمانان)؛ افرادی را که با طبقه حاکم اقتدار گرا هم عقیده نبود و یا آن هائی را که تفسیر دگرگونه‌ای از مذهب داشتند (مانند پروتستان‌ها، روشنفکران، اشراقیون و صوفی مسلکان) تحمل کند. در نتیجه کمر به نابودی همه آنها بست.

نه شاه و نه ملکه، و نه توده عادی مردم، هیچ کدام چشم دیدن یهودی ها و مسلمانان تازه مسیحی شده را نداشتند. فزونی گرفتن احساس بیزاری نسبت به این گونه افراد، نظم عمومی را در جامعه به خطر می انداخت. چند سال قبل حمله هائی علیه افراد نودین و یهودیان صورت گرفته بود که در آن عده‌ای کشته و زخمی شده بودند. در یکی از این درگیری‌ها رئیس گارد سلطنتی هم که قصد میانجیگری داشت به قتل رسید. همه این حوادث زنگ خطری بود برای سران حکومت. پرروشن بود که در چنین مواردی حکومت چاره ای نداشت جز اینکه هوای توده مردم را داشته باشد. بنا براین، از میان برداشتن نودینان و دگراندیشان می توانست وسیله مؤثری برای کسب محبوبیت در میان مردم و در نتیجه پایداری حکومت باشد.

دو دلیل، یکی اجتماعی و دیگری سیاسی، شاه و ملکه را وادار می داشت که در تار و مار کردن دگراندیشان و نودینان، روحانیان را تقویت کنند و با آنان هم صدا شوند.

از این گذشته، ایزابل، این ملکه مذهبی دو آتشه نیز، به این ترتیب فرصت می یافت تا سرزمین تحت فرمانروائی خود را از وجود مسیحی‌های دروغین که او هم آن‌ها را خطری بالقوه برای مذهب می‌دانست، پاک سازی کند. از سوی دیگر، فرناندو نیز که به اندازه ایزابل، تعصبات مذهبی نداشت، دو دلیل خاص خود را برای انجام این کار داشت، یکی اقتصادی: پر کردن خزانه کشور با اموالی که از نودینان مصادره می شد و دیگری سیاسی: از پیش پا برداشتن قید و بندهائی که قوانین محلی آراگون برای پادشاه ایجاد کرده بود. به همین جهت بر پائی یک سازمان تقشیش عقاید با پول و سرمایه دربار قوام اجتماعی و دوام سیاسی رژیم را تضمین می‌کرد. این شاه و ملکه کاتولیک، تصمیم خود را گرفته بودند و فقط دنبال یک دست آویز قانونی می گشتند تا با تمسک به آن، حساب آن اقلیتی را که

خود را هم طراز طبقه حاکم می دانست، برسند. چه بهانه‌ای بهتر از این که کسی یهودی و یا مسلمان زاده بوده، ثروت هنگفتی هم اندوخته باشد و مردم هم بگویند که مسیحی بودن او دروغ است و او در نهان به انجام فرایض مذهبی اجدادی ادامه می‌دهد. بنابر این می‌بایست به همین بهانه چسبید و این شایعه را هر چه بیشتر در سطح جامعه تقویت کرد.

زرنگی فرناندو

در سال ۱۴۷۸ (۸۵۷ هجری خورشیدی)، **فرناندوی** کاتولیک توانست که اجازه انتصاب دو و یا سه روحانی مورد اعتماد خود را به عنوان حاکمان شرع، از پاپ بگیرد. پاپ اعظم هنگام مهر کردن پای فتوای خود، هرگز فکر نمی کرد که با این کار دارد به خلق تشکیلات غول پیکری مُشکل از دادگاه های شرع و سازمان های پلیسی سرکوبگر مشروعیت می‌بخشد که جز در جهت حفظ منافع نهانی **فرناندوی** تیز هوش و حیل‌گر، عمل نخواهد کرد. دیری نپایی که پاپ به اشتباهی که کرده بود پی برد و در صدد جبران آن برآمد. ولی دیگر دیر شده بود و هرگز به انجام رفع اشتباه خود موفق نشد. زیرا پس از پنج سال دست و پنجه نرم کردن با پادشاه اسپانیا و کش و قوس های پیچیده دیپلماتیک، فقط وضع را از آن چه که بود، بدتر کرد. در عرض این پنج سال، پادشاه اسپانیا موفق شد که امتیاز های بیشتری از پاپ بگیرد که از آن جمله است: افزایش تعداد حاکمان شرع به هفت نفر و کسب اختیارات لازم در تعیین حاکمان دیگر شرع به میل و صلاحدید خود و بدون مشورت با دربار پاپ. با این بازی ماهرانه، **فرناندو** توانست سازمان **انکیزیسیون** (سازمان امر به معروف و نهی از منکر) قرون وسطائی و عقب مانده کلیسایی را تجدید سازمان داده و آن را طبق الگو های حکومتی دربار به عنوان تشکیلاتی نوین به خدمت دولت درآورد. در **آراگون** نیز، که قوانین دست و پاگیر قدیمی از اختیارات پادشاه می‌کاست، یک سازمان مستقل تفتیش عقاید که مستقیماً از پادشاه دستور می‌گرفت بر روی همه آن قوانین خط بطلان کشید.

بعد ها موقع اشاره به درگیری های **فیلیپ دوم** و رئیس دفترش موسوم به **آنتونیو پرز (Antonio Pérez)** به تفصیل به این نکته خواهیم پرداخت.

آغاز اعدام ها و توطئه ها

در اواخر سال ۱۴۸۰ (۸۵۹ هجری شمسی)، دو نفر از حاکمان شرع، که اجازه نامه پاپ را در دست داشتند، راهی شهر سویا (سویل) شدند. این شهر یعنی پر جمعیت ترین شهر کشور که در عین حال بیشترین جمعیت نودین و پولدار و با نفوذ نیز در آن جا زندگی می کرد، عمداً برای زهر چشم گرفتن از مردم، انتخاب شده بود. اوضاع در این شهر داغ بود و داغ تر هم می شد، زیرا یکی از واعظان معروف شهر موسوم به **آلونسو دِ اوخدا** (Alonso de Ojeda) روزهای یکشنبه هنگام برگزاری مراسم عشاء ربّانی^{۲۴} با ایراد خطبه های آتشین، مردم را علیه نودینان و یهودیان تحریک می کرد. مؤمنان هم که افرادی عامی، بی سواد و ناآگاه بودند با شعارهای خود حرف های او را تأیید می کردند. تا اینکه روزی خبر رسید که دو تن از مجریان احکام الهی (یعنی حاکمان شرع) قدم به سویا می گذارند.

قبل از اینکه این حاکمان شرع، وارد شهر شوند عده ای از مؤمنان که بیشتر از دیگران جا نماز آب می کشیدند تا شهرک **کارمونا** (Carmona) واقع در ۴۱ کیلومتری سویا به پیشواز آنان رفته بودند و عده ای دیگر نیز در یک فرسخی انتظار تشریف فرمائی شان را می کشیدند تا آنها را با تعظیم و تکریم هر چه تمام تر وارد شهر سازند. این دو مقام مذهبی پس از «نزول اِجلال»، در اولین اقدام خود دستور دادند تا یک راه پیمائی با شکوه با حضور همه مردم به راه بیفتاد. به طوریکه مورخان نوشته اند این راه پیمائی مذهبی با شکوه و جلال هر چه تمام تر توسط مردم بر گزار شد. می شد اوضاع حاکم بر شهر را هنگام برگزاری آن راه پیمائی، مُجسم کرد: لحظه تسویه حساب با دگراندیشان فرا رسیده بود.

طبیعی است که در چنین اوضاع و احوالی، نودینان که بعضی حتی عضو انجمن شهر و برخی نیز از بازرگانان به نام بودند، احساس خطر کردند و برای چاره جوئی جلسه ای تشکیل دادند. به طوریکه نوشته اند از

24 - مراسمی در بسیاری از شاخه های مسیحیت به یاد شام آخر عیسی با حواریون که ضمن آن کشیش، اندکی نان و شراب (نماد جسم و خون مسیح) تبرک می کند و به حضار می خوراند. فرهنگ بزرگ سخن

جمله افراد حاضر در این جلسه، یک یهودی سر شناس به نام **سوسون (Susón)** هم بود که دختر زیبایی به **سوسانا (Susana)** داشت که به او در اسپانیائی قدیمی «ماده خوشگله» (**Fermosa Fembra**) می‌گفتند. در این جلسه، همه حاضران از نگرانی خود در باره جوّ به وجود آمده سخن گفتند و وقتی که لحظه بحث پیرامون راه حلّ این مُشکل فرا رسید، گفتند: «حال که آن‌ها به قصد کشتن ما می‌آیند، یک نفر هر چند نفر را که می‌خواهد از میان افراد مورد اعتماد انتخاب کند و دسته‌ای تشکیل دهد؛ یک نفر هم هر قدر می‌خواهد پول بردارد». به این ترتیب به تعداد افراد، پول و اسلحه پخش شد و به گفته خودشان: «... تا انتقام خودمان را از دشمن گرفته باشیم.» حتّی در باره ترور حاکمان شرع نیز سخنانی بر زبان آمد. امروزه بیان پیشنهاد های مطرح شده در آن جلسه ممکن است احمقانه به نظر برسد، ولی در آن سال‌ها که به خاطر یک مَن کاه و جو، مردم دل و روده یکدیگر را به زمین می‌ریختند، کشتن آدم‌ها کاری پیش پا افتاده بود که هر کسی می‌توانست به آن دست یازد. در یک مورد نیز طرح توطئه‌ای علیه جان یکی از حاکمان شرع، کشف و خنثی شد. به دنبال کشف این توطئه نودینان مظنون دست در آن، دستگیر و مجازات شدند.

اجرای اولین حکم شرعی

روز ششم فوریه سال ۱۴۸۱ (برابر با شانزدهم بهمن ماه سال ۸۵۹ هجری خورشیدی) اولین حکم دادگاه شرع به مرحله اجرا در آمد و در آن شش متهم زنده در آتش سوزانده شدند. از جمله این افراد یکی هم **سوسون** بود که چند سطر بالا تر اسمش برده شد. همراهان این مرد نیز همگی از ثروتمندان شهر بودند. در یکی از نوشته‌ها آمده است که: «و ... مال و مُکنت آن‌ها نتوانست باعث رهائی‌شان بشود.» ولی آن‌ها هنگام مرگ یک لحظه هم وقار و متانت خود را از دست ندادند و با آغوش باز آن را پذیرا شدند. حتّی یکی از آن‌ها هنگامی که او را در حالی که یوغ زُمختی به گردنش بسته بودند و بر گِل و لای روی زمین می‌کشیدند تا پای چوبه دار ببرند، در یک لحظه سر خود را بلند کرده و خطاب به یکی از افرادی که در کنار خیابان به تماشا ایستاده بود، گفت: «اگر زحمت نباشد گوشه این

شال گردن ابریشمی مرا ببندازید روی دوشم تا کثیف نشود.»
 قتلگاهی (میدان اعدامی) که **سوسون** آن را با مرگ خود افتتاح می‌کرد، سکوی چهار گوشه بود ساخته شده از مصالح سنگی که در چهار گوشه آن مجسمه هائی گچی از پیامبران بنی اسرائیل قرار داشت. می‌گویند هزینه نصب این مجسمه‌ها را یکی از افراد سرشناس محلی، به نام **دِزا (Deza)** به گردن گرفته بود که به خاطر همین خوش خدمتی به ریاست اداره اموال مصادره شده (معادل بنیاد مُسْتَضْعَفان) گمارده شد. ولی چندی بعد وقتی که معلوم شد خود او نیز یهودی الاصل است در همان قتلگاهی که خود یکی از بنیاد گذاران آن بود و در میان همان چهار مجسمه‌ای که خود نصب کرده بود به میان شعله‌های آتش افکنده شد و پاداش خوش خدمتی خود را گرفت.

از این اعدام‌ها که به نام خدا انجام شده است نه فقط روایاتی بر صفحات تاریخ ثبت شده است، بلکه هنوز هم داستان‌هایی درباره آنها بر سر زبان‌هاست.

طبق یکی از همین داستان‌ها، دختر **سوسون** معروف به «ماده خوشگله» با مردی از مردان سرشناس مسیحی شهر، روابط عاشقانه داشته است. یک شب وقتی که این مرد برای دیدن معشوقه به خانه او می‌رود، با کمال تعجب می‌بیند که عده‌ای در زیر زمین خانه جمع شده‌اند و مراسم مذهبی یهودی به جا می‌آورند. این مرد خبر برگزاری آن مراسم را به گوش حاکمان شرع می‌رساند و بدینسان اسباب دستگیری بسیاری از آنان فراهم می‌آید.

و اما بشنویم از سرنوشت خود این دختر، که خواسته و یا ناخواسته با لو دادن قوم خود، یهودیان از دین برگشته و یا نگشته را به روز سیاه نشاند. دادگاه شرع تمامی اموال خانواده او را ضبط و خود او را فقط با لباسی که بر تن داشت آواره کوچه و خیابان کرد. او نیز چون دید که جز زیبایی و تحقیر و نفرت یهودیان و مسیحیان چیزی دیگری برایش باقی نمانده، مجبور شد برای سیر کردن شکم خود فاحشگی کند. روز به روز بر تیره روزی اش افزوده می‌شد و همچون سکه‌ای تقلبی دست به دست می‌گشت، بی آنکه در دست کسی بماند. عاقبت معشوقه یک عطار شد. هنگامی که مرگ خود را نزدیک دید، وصیت کرد که پس از مرگ سر او را بر سر در خانه‌ای که در آن زندگی کرده بود آویزان کنند، تا درس عبرتی برای دیگران و بخششی باشد برای گناهانش.

طبق یک سند قدیمی اسپانیائی: «جُمُجه سر او در دیوار جلویی خانه ای مُشرف به خیابان آگوا (Agua = آب) و در کوچه‌ای که به خیابان الکازار (Alcázar) مُنتهی می‌شود و جوی آبی در آن وسط جاری است - قرار دارد.» اگر روزی گذرتان به شهر سویا افتاد، به راحتی می‌توانید خیابان آگوا را در محله ساتتا کروز پیدا کرده و خانه این دختر را در میدانگاهی کوچکی که در ابتدای خیابان قرار دارد ببینید. البته ساختمان زیاد قدیمی نیست ولی بر پیشانی سر در آن یک قطعه کاشی به صورت قالب جُمُجه سر این زیبا روی یهودی دیده می‌شود.

دانش حاکمان شرع

دیری نپائید که مردم کوچه و بازار، میزان سواد و معلومات حاکمان شرع انگیزسیون را زیر سؤال بردند. آن‌ها از خود می‌پرسیدند، مگر در کلیساها و صومعه‌ها علم حقوق تدریس می‌شود که این کشیش‌ها مردم را به پای میز محاکمه می‌کشند و در باره آن‌ها رأی صادر می‌کنند؟! وانگهی در همه رویه‌های قضائی احتمال لغزش وجود دارد. اگر انسانی را بی‌گناه اعدام کردند، چاره چیست؟! پاسخ به این پرسش همان چرندی است که بارها ما هم شنیده ایم: «اگر گناهکار بود، که به سزای اعمال خودش رسیده است و اگر بی‌گناه بود به بهشت می‌رود.» و یا به قول ملایان با «حوریان (زنان سفید پوست چشم درست) و غلمان (پسر بچه‌های خوشگل) محشور (همنشین) می‌شود.»^{۲۵}

باز هم همین مردم از خود می‌پرسیدند که «این پدران روحانی» مگر درس مامائی و قابلگی خوانده‌اند که این همه در باره عادت ماهانه زنان و روابط جنسی داد سخن می‌دهند؟! وانگهی اگر داشتن روابط جنسی خوب است، چرا با این همه پند و اندرز و موعظه و آیه و روایت و غیره،

25 - ولی خدا آن روز را نیاورد که یکی از این حوری‌های بهشتی حشری بشود. مرحوم آیت الله دستغیب در کتاب «معاد» مرقوم فرموده‌اند: "[این حوریان]... چنان با غمزه و ناز راه می‌روند و می‌خرامند، که امکان هر نوع مقاومت را از مؤمن می‌گیرند. به قدرت خدا نیروی کمر مسلمانان به حدی می‌رسد که بیست و چهار ساعت لایق‌قطع، حوریان در خدمت مؤمنان به انجام وظیفه مشغولند. البته بدون لحظه‌ای آسایش و بدون آنکه نرّه‌ای احساس خستگی و یا عدم رضایت کنند.!"

مردم را از انجام آن منع می کنند؛ و اگر بد است چرا خود در خفا مرتکب آن می شوند، و وقتی پته شان بر آب می افتد هم آبروی خودشان می رود و هم آبروی خدا و مذهب. در عوض حاکمان شرع می کوشیدند تا با به کار بردن عنوان های مسخره و دهان پرکنی مانند «جناب جلالت مآب»، «حضرت مستطاب اجل»، «کوکب (ستاره) آسمان دیانت»، «مروارید غلطان دریای فضیلت» و چَرَنَد هائی مانند آن برای خود در میان مردم وجهه و پایه و مایه ای دست و پا کنند؛ غافل از اینکه با به کار گیری چنین اصطلاحاتی هر چه بیشتر زمینه ریشخند خود را فراهم می کردند.

نخستین حاکمان شرع، به خاطر حرص مال و مقام، زیاده از حد سخت می گرفتند و متهمان را - در هر مقام و موقعیتی - پس از یک محاکمه کوتاه و بدون دادن کوچک ترین تضمین قضائی و حقوقی و بی آنکه برای کاستن از مجازاتشان به آنان فرصت ابراز ندامت و امکان توبه داده شود، تسلیم شعله های آتش می کردند.

تا جایی که حتی فرای **یرناندو دِ تالاورا (Fray Hernando de Talavera)**؛ اُسُف گرانادا (غَرناطه) و اعتراف گیرنده سابق ملکه نیز از تعقیب و محاکمه مَصون نماند. اسقف های اسم و رسم دار دیگر هم که اجدادشان یهودی بودند تحت تعقیب قرار گرفتند: از جمله آنان می توان از **خوان آریاس داویلا (Juan Arias Dávila)** اسقف شهر سیگوویا (**Segovia**) نام برد که اتهام او خارج کردن استخوان های نیاکانش از قبر و نابود کردن آنها بوده است، تا معلوم نشود که طبق آئین یهود به خاک سپرده شده بودند. ولی این اسقف پیش از صدور رأی دادگاه، دق کرد و مُرد. **پدرو دِ آراندا (Pedro de Aranda)** اسقف شهر **کالا اُررا (Calahorra)** (واقع در استان لا ریوخا **La Rioja**) شانس بهتری آورد؛ هر چند اتهام او این بود که به دوزخ و بهشت و بخشش گناهان با دادن کُفاره اعتقاد نداشت ولی او را به جای محاکمه در اسپانیا، به رُم فرستادند تا خود پاپ رأی لازم را در باره اش صادر کند. پاپ نیز او را از سِمَت خود بر کنار کرد و او در زندان قلعه سانت آنجلو دیده از جهان فرو بست.

داد خواهی از رهبر

با آنکه بیشتر فرزندان و بازماندگان این نودینان، مسیحیان راستین و مؤمنی بودند ولی همیشه در مَطَّانِ اتهام قرار داشتند. به ویژه در صورت ثروت بودن می بایست روزگار خود را پیوسته با ترس و هراس بگذرانند. در نتیجه برای رهائی از این زندگی برزخی، گروهی از آنان تصمیم گرفتند هیئتی را برای رسیدگی به وضع خود به دربار پاپ بفرستند. آنان علاوه بر ارائه دلیلی استوار در باره مسیحی بودن خود، مبلغ قابل توجهی پول و هدیه نیز به عنوان صدقه تقدیم دربار پاپ کردند.

پاپ پس از شنیدن داد خواهی هیئت اعزامی و دیدن آن همه پول، دلش به رحم آمد و تصمیم به جلوگیری از اقدامات **فرناندو** و تند روی حاکمان شرع دست نشانده او گرفت. پاپ نخست به افراط کاری هائی که انجام شده بود، به شدت اعتراض کرد، سپس از اقدام دادگاه ها به خاطر مصادره اموال متهمان، آن هم به خاطر مال اندوزی و نه به پاس ترویج و پاسداری از دین، ابراز تأسف نمود. علاوه بر این، خاطر نشان ساخت که در کار دادگاه ها، بی بند و باری های زیادی به چشم می خورد و حاکمان شرع پا را از حریم خود فراتر نهاده بودند.

در این جا، غیر از ابراز تأسف از دست پاپ اعظم چه کار دیگری بر می آمد؟ شکی نیست که **فرناندو** از امتیاز هائی که گرفته بود سوء استفاده می کرد. ولی آیا می بایست، پاپ فرمانی را که قبلاً صادر کرده بود، پس می گرفت؟ تنها کاری که پاپ می توانست بکند، این بود که برای ایجاد تعادل در کار دادگاه های شرع، بخشی از وظایف آن ها را به دست کشیش های معمولی محلات و روستاها که دوست و همسایه نیز مردم بودند، بسپارد.

کشیشان، طبق آئین مسیح این اختیار را داشتند و هنوز هم دارند که گناهان افراد را مورد بخشایش قرار دهند و یا به عبارت بهتر واسطه شوند تا خدا گناهان فردی را که به آن ها پناه برده است ببخشد. به این ترتیب اگر نودینی به چنگ دادگاه شرع می افتاد، می توانست مدارک و شواهدی ارائه دهد که قبلاً توسط فلان کشیش محاکمه و رأی لازم در باره او صادر شده است و دیگر نمی شد مجرمی را که قبلاً به جرم او رسیدگی شده بود از نو

به پای میز محاکمه کشاند.

فرناندو به شدت به این تصمیم پاپ اعتراض کرد و با به حرکت در آوردن مهره های برنده ای که در آستین داشت، نقشه مخالفان خود را نقش بر آب ساخت. پاپ سرانجام مجبور شد فرمانی را که قبلاً (در باره تشکیل دادگاه های شرع در اسپانیا) صادر کرده بود، پس بگیرد و اعلام کند که دیگر نمی تواند وجود انکیزیسیونی غیر از انکیزیسیون رُم را که در خدمت دولت دیگری باشد برتابد.

پادشاهان جانشین **فرناندو هم**، پس از مرگ این پادشاه چون هوش و زرنگی او را نداشتند؛ اجازه دادند که دادگاه های شرع، هر کاری که دلشان میخواست بکنند به شرط آنکه کاری به کار دربار نداشته باشند و منافع آن را به خطر نیندازند.

۲۶ نخستین شهید محراب

به موازات وسعت گرفتن دامنه اختیارات و ادامه فعالیت دادگاه های شرع، نفرت مردم نیز نسبت به روحانیان اداره کننده این گونه دادگاه ها فزونی می گرفت. خود این روحانیان هم از میزان محبوبیت خود در میان مردم بی خبر نبودند و به همین جهت بدون داشتن قراول جرأت نمی کردند در جایی آفتابی بشوند. پس از ترور یکی از همین روحانیان، معلوم شد که آن ها برای حفظ جان خود حتی در زیر قبا و لباده؛ «زره» بر تن می کرده اند. چون هنوز در آن زمان جلیقه ضد گلوله اختراع نشده بود.

دگراندیشان و نودینان **سویا**، نتوانستند حاکمان شرع بشوند. در عوض، نودینان **آراگون** که همان مشکلات نودینان **سویا** را داشتند، توانستند با نوشتن شربت شهادت به یکی از حاکمان شرع، نخستین قربانی را نثار انکیزیسیون اسپانیا بکنند.

26 - پسوند «- آب» در زبان فارسی در واژه هایی مانند «سرداب» و «گوراب»؛ به معنای جا و محلّ به کار رفته است. برخی از زبان شناسان بر این عقیده اند که صورت درست این واژه، «مهراب» یعنی جایگاه «مهر» (میثرا) می باشد. البته کلمات «المحرّب» و «المحراب» جزو اصطلاحات معماری در زبان عربی به کار رفته و به معنی «صدر مجلس» هم آمده است. ولی من ارتباطی میان این کلمه و مصدر ثلاثی مجرد «حرب» (جنگیدن) که محراب از آن ساخته شده باشد نمی بینم.

بیشتر اشاره کردم که هنوز در **آراگون**، انکیزیسیون قرون وسطائی نیمه جانی داشت و به فعالیت خود ادامه می داد. **فرناندو** به منظور تجدید سازمان تشکیلات انکیزیسیون **آراگون** طبق الگوی انکیزیسیون **کاستیا**، تصمیم گرفت که به جای دو حاکم شرع قدیمی تعیین شده توسط پاپ، دو حاکم شرع جدید انتخابی خود را بر سر کار بیاورد. **فرناندو** نمی خواست مردم را وحشت زده کند، به همین جهت دو تن از حاکمان شرع را از میان اهالی خود **آراگون** به این سمت برگزید. این دو نفر عبارت بودند از: **گاسپار خوگلار (Gaspar Juglar)** یک روحانی **دومینیک**، و **پدرو آربوئس (Pedro Arbués)** اسقف اعظم کلیسای جامع^{۲۷} (کاتدرال) **آراگون**. در عوض دگر اندیشان و نودینانی که مورد سوء ظن قرار داشتند و هر لحظه ممکن بود به چنگال دادگاه شرع بیفتند، گول این صحنه سازی ها را نخوردند. لازم نبود که کسی متخصص در مسائل حقوقی باشد تا بداند که وجود یک دادگاه شرع فرمایشی، می تواند درد سر ساز باشد. ازینرو نودینان **آراگون** که از سرنوشت هم مسلکان خود در **کاستیا** درس عبرت گرفته بودند، از سران انکیزیسیون خواهش کردند که زیاد سخت نگیرند و از مصادره اموال دستگیر شدگان و زندان و شکنجه آنان، که بر خلاف موازین قانونی و انسانی بود، صرف نظر کنند. ولی روحانیان توجّهی به حرف های آن ها نکردند.

طولی نکشید که یکی از همان حاکمان شرع را به نام **گاسپار خوگلار** مرده یافتند. شایع شد که او را با خوراندن یک کلوچه زهر آلود، مسموم کرده بودند.

حال که صحبت از زهر شد، بد نیست در این جا از **توماس دِ تُرکامادا (Tomás de Torquemada)**، رئیس کُلّ حاکمان شرع نیز که برای ورود به صفحات این کتاب در نوبت ایستاده است، یاد کرده باشیم. نوشته اند، که او همیشه یک تکه شاخ گاو وحشی به همراه داشت، چون اعتقاد مردم در آن زمان بر این بود که دفع زهر می کرد. از این گذشته هر جا که می رفت شمار زیادی مأمور محافظ مُسلح او را همراهی می کردند. اگر **پدرو دِ آربوئس (Pedro de Arbués)**، حاکم شرع دیگر **آراگون** نیز

²⁷ - همانطوری که در کشور های مسلمان گذشته از مسجد هایی که در محله های شهر ها وجود دارد مسجد بزرگی نیز هست که به آن «مسجد جامع» می گویند در شهر های مسیحی هم گذشته از کلیسای های کوچک محله ها یک کلیسای بزرگ نیز هست که «کاتدرال» و یا کلیسای جامع نامیده می شود.

همین احتیاط را به خرج می داد، شاید زنده از کلیسا بیرون می آمد و کشته نمی شد. می نویسند: «... او در شب ۱۴ سپتامبر ۱۴۸۵ (۲۳ شهریور ۸۶۴ هجری خورشیدی) در حالی که فانوسی در یک دست و عصائی در دست دیگر داشت، از در عقب، وارد کلیسای جامع (کاتدرال) آراگون شد... وقتی به جلو محراب بزرگ می رسد، سه نفر با دشنه و شمشیر به او حمله می کنند و پا به فرار می گذارند.»

این حاکم شرع چون زرهی در زیر ردای خود پوشیده بود، در همان آن نمرد. او سه روز زنده بود و در روز سوم بر اثر ضربهء دشنه ای که به گلویش خورده بود، فوت کرد. آرامگاه باشکوهی در همان محل سوء قصد برایش بنا کرده اند. بر روی سنگ قبرش این جمله را می خوانیم: «بگریزید ای جهودان، هر چه زودتر از این جا بگریزید؛ زیرا که سنگ قبریاقوتی خاصیت دفع طاعون را دارد» مردم عوام در آرامگاه این شهید نماز می گزارند (هنوز هم بعضی ها می گزارند)، آن را گل باران و بر رویش شمع روشن می کنند و از او انتظار معجزه دارند. در سال ۱۸۶۷ (۱۲۴۶ هجری خورشیدی) **پاپ پی نهم** او را تقدیس کرد و به مقام قدیسی رسانید.

این عمل تروریستی بی کیفر نماند. عاملان سوء قصد را در اندک زمانی دستگیر و قطعه قطعه کردند و هر تکه از بدن آنان را برای عبرت دیگران، در جایی قرار دادند: دست هایشان را در صحن کلیسا و در داخل جعبه اعلانات، سرهای بریده آن ها را در بازار بارفروشان، و بقیهء اندام های آنان را در کوچه و خیابان انداختند. دو تن از آمران (دستور دهندگان) این سوء قصد نیز شناسائی و دستگیر شدند که یکی در آتش سوزانده شد و دیگری با پرت کردن خود از پنجره در جریان بازجویی، خودکشی کرد. کسان دیگری نیز که در مظان اتهام قرار داشتند، برای رهائی از چنگال مجازات، راه کشورهای خارج را در پیش گرفتند. دادگاه شرع تنها کاری که در غیاب آن ها توانست بکند، این بود که عروسک های پارچه ای را که به شکل آن ها درست شده بود آتش بزند و اموالشان را مصادره کند.

بد نیست اشاره ای نیز به حمله دیگری به یکی از حاکمان شرع در جزیره سیسیل ایتالیا کرده باشیم. در سال ۱۶۵۷ (۱۰۳۶ هجری خورشیدی) یکی از روحانیان مسیحی پیرو **سان آگوستین** به جرم کفرگویی و توهین به «مقام

شامخ روحانیت^{۲۸} در زندان به سر می برد. روزی که حاکم شرع برای سرکشی به زندان می رود، می خواهد این زندانی را ملاقات کند. ولی این زندانی که قبلاً موفق شده بود غُل و زنجیر خود را باز کند، با دیدن حاکم شرع در سلول خود، با یک تکه سنگ به او حمله ور می شود و او را می کشد.

این متهم را به مرگ محکوم کردند و زنده در آتش سوزاندند. زمانی که او را به پای چوبه دار می بردند به عنوان آخرین درخواست تقاضا کرد کشیشی را که از او اعتراف می گرفت و در ضمن پیر و مُرشد او هم به شمار می آمد به ملاقاتش بیاورند. از قرار معلوم این محکوم در «کتاب مُقَدَّس» مطلبی پیدا کرده بود که با اِستناد به آن فکر می کرد می تواند از مجازات مرگ رهائی یابد. به همین جهت وقتی که کشیش حاضر شد به او گفت:

- طبق نَصّ (کلام صریح) کتاب مُقَدَّس، خداوند مایل به مرگ هیچ بنده گناهکاری نیست، بلکه او می خواهد که شخص گناهکار از گناهانش توبه کند. من توبه کارم و بنا بر این شما نمی توانید مرا اعدام کنید. کشیش جواب داد:

- منظور خداوند، بقای روح فرد است و نه جسم او.
متهم پاسخ داد:

- پس عدل الهی یعنی گشک! و بی آنکه خَم بر ابرو بیاورد و تقاضای عفو بکند بر روی هیمنه ها قرار گرفت و به کام مرگ فرو رفت.

پیکار با انکیزیسیون

چه ساده دل بودند آن هائی که فکر می کردند و یا می کنند که با دشنه و شمشیر و نارنجک و هفت تیر می توان به جنگ حاکمان انکیزیسیون رفت و بدینسان زندگی و هستی خود و افراد خانواده شان را به

28 - این عنوان های یاهو از من نیست، از این رو آن ها را در داخل « » می گذارم تا با بقیه متن آمیخته نشود.

خطر می اندازند. تاریخ نشان داده است که این گونه سلاح ها بر انگیزیسون کارگر نیست.

آتش باروت فقط می تواند بعضی از شاخ و برگ های این درخت تنومند را بخشکند و بسوزاند ولی دیر و یا زود از ریشه های نهفته آن در دل خاک سرزمین جهل و کور دلی و تعصب، جوانه های تازه ای خواهد رُست و بار دیگر بر جامعه سایه خواهد افکند.

برای نبرد با غول بی شاخ و ثُم انگیزیسون یک سلاح بیشتر وجود ندارد. این سلاح که نه با باروت و «تی ان تی» مسلح می شود و نه کاربرد آن نیازی به آموزش های ویژه چریکی دارد و داشتن و حمل آن نیز نیازمند دریافت پروانه از اداره رکن دوم ارتش و یا سازمان امنیت نیست و همه کس هم می تواند آن را همراه داشته باشد «قلم» نام دارد: خواه در دست یک نویسنده، شاعر، نقاش و یا در دست یک سناریو نویس فیلم و یا تئاتر. و این همان سلاحی است که در ایران نیز کسانی چون «احمد کسروی» و صد ها نفر دیگر در اختیار داشته اند و آن را در پیکار با انگیزیسون به کار گرفته اند.^{۲۹} کسانی توان رویارویی مستقیم با انگیزیسون را در خود نمی بینند، می توانند سلاح «قلم» را با باروت طُز پُر کنند یعنی همان ترفندی که بزرگانی مانند **میگل سروانتس**^{۳۰} و بسیاری

29 - احمد کسروی به هنگام مرگ، دو اثر نا تمام در دست تألیف داشته است. یکی «تاریخ قوم یهود» و دیگری به نام «انگیزیسون در ایران». من متأسفانه هیچ کدام از این دو اثر را ندیده ام. ولی می دانم که آن دو اثر ناقص چاپ و منتشر شده است. چنانچه خواننده ای مرا در مورد دست رسی و مطالعه این دو نوشته کسروی راهنمایی کند، مدیون و مروهون محبت هایش خواهم بود.

30 - Miguel de Cervantes Saavedra (1547 – 1616)

آفریننده «دون کیشوته» (دون کیشوت) که پس از انجیل و قرآن و آثار شکسپیر پر خواننده ترین کتاب در جهان به شمار می آید. ترجمه فارسی این کتاب توسط شادروان محمد قاضی هم؛ در نفس خود شاهکاری است که از روی شاهکار بی مانند میگل سروانتس به زبان فارسی در آمده است. چنانچه یکی از دانشجویان فارسی زبان دوره دکترای ادبیات اسپانیایی، همت کرده و موضوع تز خود و یا بخشی از آن را در زمینه متن فارسی دون کیشوته پیشنهاد کند و دستی بر سر و روی ترجمه مرحوم قاضی که از روی ترجمه فرانسه به عمل آمده است، بکشد، خدمتی بس بزرگ به ادب فارسی کرده است. مطالب برای تحقیق در این زمینه فراوان و منابع موجود در باره آن نیز زیاد است، مانند مقایسه محیط اجتماعی ایران با محیط اجتماعی زمان رویداد های دون کیشوته، بحث در باره ریشه های امثال این کتاب (که در زبان اسپانیایی متأثر از گاو بازی و در زبان فارسی مأخوذ از اصطلاحات کشتی است)، و غیره.

دیگر در اسپانیا به کار بستند و در نتیجه آثارشان از دستبرد سانسورچیان نادان به دور ماند و جایگاهی جاوید یافت.



میگل سروانتس، سلاح قلم را با باروت طنز مسلح کرد. از این رو «دون کیخوته» (دون کیشوت) از گردباد سانسور در امان ماند و روحانیان کوردل جز در یک مورد و آن هم درباره یک جمله در جلد دوم، نتوانستند در آن موش دوانی بکنند.

دستگاه قضائی ادارهء مقدّس

انکیزیسیون نیز مانند وزارت خانه‌های مُدرن امروزی دارای هزاران مأمور و کارمند بود که در اداره‌های مختلف آن، و بر حسب سلسله مراتب اداری انجام وظیفه می‌کردند. این اداره‌ها وابسته به یک اداره مرکزی بودند که در پایتخت قرار داشت. اسپانیا در آن زمان، به طور کلی دارای پنج وزارت خانه بزرگ (یا به اصطلاح معمول آن زمان دارای پنج شورای اداری بزرگ) بود: وزارت کشور، وزارت دارائی، وزارت امور کاستیا، وزارت امور آراگون و بالآخره وزارتخانه رسیدگی به امور فقّهی و تشخیص مصالح شرعی (انکیزیسیون) که از آن با عنوان «ادارهء مقدّس» هم نام می‌بردند. این وزارتخانه زیر نظر رئیس کلّ حاکمان شرع و یک دادگاه عالی پر قدرت موسوم به دیوان عالی قضائی که دارای شش عضو بود و دو نفر از وزارت خانهء امور کاستیا در آن عضویت داشتند، اداره می‌شد. دیوان عالی قضائی، همه روزه صبح، و یک روز در میان، در ساعات بعد از ظهر، غیر از ایام تعطیل، تشکیل جلسه می‌داد. وظیفهء دیوان عالی قضائی عبارت بود از اِبرام (تأیید) و یا تجدید نظر در آراء صادر شده در دادگاه‌های شرع استان‌ها. ولی از سال ۱۶۴۷ (۱۰۲۶ هجری شمسی)، به آراء صادره توسط هر دادگاهی اعم از شرعی و یا غیر شرعی نیز رسیدگی می‌کرد. گذشته از این، دیوان عالی قضائی سازمان اداری بسیار دقیقی بود که تا دینار آخر حساب دخل و خرج دادگاه‌ها را داشت و مثلاً اگر یک دادگاه شرع می‌خواست چیزی بخرد، بدون صلاحدید دیوان عالی قضائی، اجازهء انجام چنین کاری را نداشت.

فرماندوی کاتولیک این تشکیلات را به وجود آورده بود تا حاکمان شرع که در ظاهر نمایندگان پاپ بودند، و در هر امر شرعی از او کسب تکلیف می‌کردند، حقوق بگیر و دست‌نشاندهء دربار او باشند. به همین خاطر، بسیاری از آنان که از کارکنان وزارت امور کاستیا و یا وزارت کشور بودند، به جای انجام وظائف روحانی، بیشتر وقت خود را صرف امور سیاسی و دولتی می‌کردند تا مذهبی. از این رو در سر برگ کاغذهای اداری دادگاه‌های شرع این عبارت نوشته می‌شد: «به فرمان مُطاع ملوکانه...»

هدف از تشکیل دادگاه های شرع

همهء دادگاه های شرع در سراسر کشور به دیوان عالی قضائی وابسته بود. تعداد این دادگاه ها در جریان سال های نخست شور و شوق تأسیس آن ها به بیست و سه دادگاه می رسید. اسپانیا در آن سال ها پر بود از نودینان پولدار، که دادگاه های شرع پس از مصادره اموالشان، آن ها را در آتش می سوزاند و یا در صورت زنده ماندن به روز سیاه می نشاند. روحانیان با انجام این کار دو هدف داشتند: یکی اقتصادی و دیگری اجتماعی. با هدف اقتصادی، پادشاه و روحانیان وابسته به دستگاه پولی حسابی از طریق مصادره اموال به جیب می زدند و با هدف اجتماعی دل افراد عامی جامعه را به دست می آوردند. زیرا که به روز سیاه نشانند ثروتمندان در جامعه، باعث تسلی خاطر طبقه فقیر و عامی می شود، هر چند که این کار سودی برای این طبقه در بر نداشته باشد.

در اوائل، کار و بار این دادگاه ها حسابی سکه بود ولی رفته رفته به علت گشاد دستی های بی حساب و کتاب، کفگیر ها به تهِ دیگ خورد. بسیاری از نودینان و بد دینان در میان شعله های آتش جز غاله شدند و جان به جان آفرین تسلیم کردند، آن هائی نیز که خطر را بیخ گوش خود احساس می کردند، جُل و پلاس خود را جمع کردند و راه کشورهای دیگر را در پیش گرفتند. این نودینان جلای وطن کرده وقتی که خود را در سرزمینی آزاد و دور از خطر دیدند، در عمل ثابت کردند که مسیحیانی واقعی و مؤمن بوده اند و تهمت های زده شده به آن ها، دروغی بیش نبوده است و همهء حرف هائی که در باره بددینی به آنها زده شده، کلکی بوده است که حاکمان شرع با دست آویز به آن خواسته اند دارائی آن ها را بچاپند.

سال که رسید به هفت

یهودیانی نیز که نخواستند بودند که به دین مسیح بگروند و همچنان در دین اجدادی خود باقی ماندند، طبق فرمانی در سال ۱۴۹۲ (۸۷۱ هجری

(شمسی) از اسپانیا رانده شدند.

پیش از به مرحله اجرا در آمدن حکم اخراج یهودیان، جارچی‌ها در شهرها و روستاها جار زدند که اگر کسی پولی به آن‌ها بدهکار است، بدهی خود را نپردازد. در محله‌های یهودی نشین مأمورانی را گماشتند تا یهودیان نتوانند وسائل زندگی و یا چیزی از دارائی خود را به فروش برسانند. سرانجام این یهودیان مجبور شدند که با دست خالی و پای پیاده اسپانیا را ترک کنند. عده ای نخست به پرتغال، شمال آفریقا و سرزمین‌های شرقی امپراطوری عثمانی رفتند؛ پس از مدتی عده‌ای نیز در فرانسه، هلند (به ویژه در آمستردام)، انگلستان، ایتالیا، کشورهای شبه جزیره بالکان (به ویژه در بندر سالونیک در مقدونیه) و سایر کشورهای اروپائی ساکن شدند. به این دسته از یهودیان اخراجی از اسپانیا، یهودیان **صِفاَرَدی** یا **صافارادی** می‌گویند. خود من با چند تن از آنان در بازار استانبول گفتگو کردم. این مردم هنوز زبان اسپانیائی را با همان تلفظ و ساختار دستوری پانصد سال پیش حرف می‌زنند و آن را فراموش نکرده‌اند.

چند سال پیش قانونی از پارلمان اسپانیا گذشت که طبق آن به این دسته از یهودیان اجازه داده می‌شد در صورت اثبات یهودی اسپانیائی الاصل بودن، تابعیت کشور اسپانیا را بگیرند. بسیاری آمدند و تقاضای تابعیت کردند. از جمله چیزهایی که برای اثبات اسپانیائی بودن خود ارایه می‌دادند، کلید خانه‌ای بود که آنها پانصد سال پیش در شهرهای محل زندگی شان در اسپانیا داشته‌اند و آنان، آن کلید را نسل بعد از نسل نگهداری کرده بودند و حالا به مقامات اسپانیائی عرضه می‌کردند. این نکته را نیز محض اطلاع خوانندگان یهودی اضافه کنم که به دنبال نام خانوادگی برخی از این افراد پسوند "- پور" و "- زاده" قرار دارد مانند "آبرام پور" و "آبرام زاده" که دلالت دارد بر ریشه ایرانی بودن آن‌ها.

دیری نپائید که یهودیان فراری به پرتغال، بر اثر فشار دولت و روحانیان اسپانیا، مجبور شدند که آن کشور را هم ترک گویند. و این امر در سال ۱۴۹۶ اتفاق افتاد. به آن‌ها فرصت داده شده بود که تا سال ۱۴۹۷ جُل و پلاس خود را جمع کرده و برای همیشه از شبه جزیره **ایبیریا** (پرتغال و اسپانیا) بروند. در این هنگام بود که ضرب المثلی در زبان اسپانیائی متداول شد که می‌گوید: "**Año de siete, deja a España y vete**" (سال که رسید به هفت، باید اسپانیا را گذاشت و رفت). شکی نیست که این ضرب المثل را همان یهودی‌های اخراجی ساختند و بر سر زبان‌ها انداختند. زیرا عدد هفت در

میان یهودیان نیز مانند مسلمانان و زرتشتیان جنبه تقدس دارد. در سال ۱۳۵۷ هجری خورشیدی (سال ۱۹۷۹ میلادی) هم که در ایران تگراری شکست و ماستی ریخت و جهان به کام کاسه لیسان شد^{۳۱}؛ مردم این ضرب المثل را ساختند:

"در هزار و سیصد و پنجاه و هفت،
...یر هر کس کون هر کس رفت، رفت."

فرناندو هر چند که سیاستمداری باهوش بود ولی اختیار خزانۀ کشور را نداشت. به همین جهت نتوانست پیش بینی کند که بیرون راندن یهودیان، چه لطمه جبران ناپذیری به اقتصاد مملکت می زند. همان طوری که اخراج دانشمندان مسلمان هم اثری منفی بر عرصه علمی این کشور داشت. این اقدام نسنجیده، در مدت کوتاهی، تأثیر نامطلوب خود را بروز داد. زیرا که جامعه یهودی نقش فعالی در ساختار اقتصادی کشور بازی می کرد. داشتن اتباع یهودی، چه برای پادشاهان مسیحی و چه برای سلاطین عثمانی، منافع مادی و اجتماعی زیادی در بر داشت. به خاطر همین منافع مالی - و نه به پاس مردم دوستی و یا ابراز هم دردی بود - که این پادشاهان بارها از جوامع یهودی در برابر هجوم اوباش حفاظت کرده و آنان را زیر چتر حمایت خود گرفته اند. در میان یهودیان تعداد افراد متخصص از قبیل بازرگان، اقتصاددان، بانکدار، پزشکان عالی قدر و صنعتکاران و پیشه وران ورزیده زیاد، و همه این مشاغل هم مورد نیاز جامعه بود و به درد خانواده ها می خورد. اگر **فرناندو** و **ایزابل** یهودیان را از اسپانیا بیرون نمی راندند، شاید طلائی هائی که کاشفان اسپانیائی از قاره آمریکا آورده بودند، به جای رفتن به بانک های آلمان و سوئیس در خود کشور باقی می ماند و بعد ها و تا قبل از پیوستن به اتحادیه اروپا، اسپانیا به یکی از کشور های مستمند این قاره تبدیل نمی شد.

وقتی که **فرناندو** و مأموران حکومتش، نودینان و یا به قول خودشان بددینان ثروتمند (اعم از مسلمان، یهودی و حتی روشنفکران مسیحی) را سر به نیست و اموال آنان را به نفع خود مصادره می کردند، هرگز متوجه خطر های بعدی این عمل خود نبودند. ولی پس از بیست سال فعالیت دادگاه های

31 - اشاره به این ضرب المثل فارسی است که می گوید: «تگراری بشکند، ماستی بریزد؛ جهان گردد به کام کاسه لیسان.»

شرع، ناگهان میزان عایدی خزانه به طرز چشمگیری، در اثر از بین رفتن عوامل تولید ثروت، یعنی وجود نودینان پولدار، آفت کرد. در نتیجه، انگیزیسون چاره‌ای جز این ندید که تجدید سازمان کرده و تعداد دادگاه‌های خود را به هفت دادگاه کاهش دهد. که بعدها، دادگاه‌های شهر لیما (پایتخت پرو) در سال ۱۵۶۹ (۹۴۸ هجری شمسی)، و دادگاه **کارتاخنا (Cartagena)** (شهری در شمال کلمبیا) در سال ۱۶۱۰ (۹۸۹ هجری شمسی)؛ دادگاه **پالرمو (Palermo)** در سیسیل (ایتالیا) و دادگاه **ساکسیر (Sacer)** (در جزیره ساردینیا) نیز به آن‌ها افزوده شد.

زندان به خاطر ترجمه‌ی یک شعر

پیشتر وعده دادم که به محاکمه‌ی برخی از استادان دانشگاه در اسپانیا که به اتهام واهی «کفر گوئی»، «دگر اندیشی»، «توهین به مقدسات» و مانند آن، که توسط دادگاه‌های شرع در این کشور، به پای میز محاکمه کشیده شده‌اند؛ اشاره‌ای داشته باشم. **فرای لونیس د لئون (Fray Luis de León)** یکی از آنهاست. این روحانی راستین، عارف، شاعر، نویسنده، مترجم و استاد عالیقدر دانشگاه **سالامانکا (Salamanca)** چهار سال و هشت ماه از عمر پر بهای خود را در سیاه چال‌های انگیزیسون گذراند.

دانشگاه **سالامانکا**، یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین دانشگاه‌های اروپاست و **فرای لونیس** در آن، کرسی استادی داشت. هنگامی که پس از چهار سال و هشت ماه از زندان بیرون می‌آید و به کلاس درس خود باز می‌گردد. همه‌ی دانشجویان غرق در سکوت و با هیجان مطلق، منتظر بودند که ببینند، استاد در باره‌ی دوران زندان و رفتار حاکمان شرع با خود چه خواهد گفت؟! او پس از اندکی تأمل زبان به سخن می‌گشاید و می‌گوید: **“Dicebamos hesterna die...”** (دیروز داشتیم می‌گفتیم که...) و بی‌آنکه کمترین ارزشی برای رفتار حاکمان شرع قائل شده باشد، به درس خود ادامه می‌دهد.

این نکته را هم بیفزایم که تا اوائل قرن هیجدهم، در تمامی دانشگاه های اروپا، استادان، مواد درسی را به زبان لاتین، تدریس می کردند و به همین جهت است که **فرای لونیس** نیز کلاس درس خود را به جای اسپانیایی با جمله ای به زبان لاتین شروع کرده است.



فرای لونیس د لئون

لابد منتظر هستید بدانید که این معلم والا مقام چه جرمی مرتکب شده بود که سزاوار چهار سال و هشت ماه زندان بوده باشد؟! او جرمی مرتکب نشده بود جز ترجمه "غزل غزل های سلیمان" از روی متن عبری^{۳۲}؛ و از طرفی دیگر حاکمان شرع هم چشم دیدن مقام علمی او را نداشتند. خود او در یکی از شعر هایش می گوید:

«در این جا، اسیر دست رشک و دروغم،
ای خوشا حالت فرزانه افتاده ای،
که از این دنیای دون، رخت بر می بندد.»

در این جا به یاد جمله ای از آخرین سخنرانی شادروان **دکتر عبدالحسین زرین کوب** افتادم، که در مجلس بزرگ داشتی که پیش از مرگش ترتیب داده شده بود، بر زبان آورد. استاد زمانی که متوجه شد حتی یک نفر هم به نمایندگی از وزارت ارشاد در آن مجلس حضور ندارد، فرمود: «... مهم نیست، لابد قابل ندانسته اند.» در اوائل آشوب های ایران، عده ای قداره

³² - " غزل غزل های سلیمان (یا به عبارت دیگر «گلبلانگ نغمه های سلیمان») متنی است دلکش با مضمونی عاشقانه در بخش عهد عتیق «کتاب مُقدّس». متأسفانه در متن فارسی «کتاب مُقدّس»، ترجمه ای بسیار بد و نا رسا از این اشعار درج شده است ولی در این اواخر ترجمه زیبایی به زبان فارسی از «غزل غزل های سلیمان» در اینترنت دیده ام که متأسفانه این متن هم بیش از پنج صفحه از اشعار مزبور را در بر ندارد.

بند طويل الذقن قصيرالعقل (بلند ریش کوتاه عقل) چه توهین ها که به آن فرزانهء بزرگوار نکردند.
حال که از دانشگاه **سالامانکا**، سخن به میان آمد، اجازه می خواهم به رویداد مهم دیگری نیز که در این دانشگاه اتفاق افتاده است و زبان زد طبقهء دانشگاهی در اسپانیا می باشد، اشاره ای بکنم.

زنده باد مرگ

دوازدهم ماه اکتبر مصادف است با سالگرد کشف قارهء امریکا، که در اسپانیا و بسیاری از کشورهای اسپانیائی زبان جشن گرفته می شود. در چنین روزی **کریستف کلمب (Cristóbal Colón)** قارهء امریکا را کشف

کرد، این روز در ایالات متحدهء امریکا نیز به عنوان روز **کریستف کلمب**، روز تعطیل رسمی است. هر چند هستند گروه هائی که در امریکای لاتین، این روز را، روز عزای ملی خود می دانند که بحث پیرامون آن خارج از موضوع گفتار ماست. ولی این روز، روز ملی اسپانیا است و همه ساله هم جشن



گرفته می شود.

روز دوازدهم اکتبر ۱۹۳۶ (برابر با بیستم مهر ماه ۱۳۱۵ هجری خورشیدی) نیز مراسمی در آمفی تئاتر دانشگاه **سالامانکا** با حضور تعداد

زیادی از شخصیت های سیاسی و نظامی بر گزار می شود. در آن سال، **دون^{۳۳} میگل دِ اوناُمونو (Don Miguel de Unamuno)** فیلسوف نامدار باسکی - اسپانیائی ریاست این دانشگاه را به عهده داشت و هیمهء جنگ های داخلی که به دست نظامیان فاشیست، روحانیان مرتجع و کمونیست ها و سوسیالیست های دو آتشه روشن شده بود، کم کَمک داشت گُر می گرفت. در طول برگزاری مراسم، هنگامی که اسقفی از اهالی **کاتالونیا**، شروع به سخنرانی می کند، ناگهان عده ای از گوشه ای از سالن فریاد می زنند «اسپانیا» و عده ای از گوشه دیگر سالن پاسخ می دهند «اونیدا» (unida) (یعنی یکی است). چند لحظه بعد گروهی دیگر با خواندن سرود **“Soy novio de la muerte”** (محبوب منی ای مرگ)، مانع ادامه نطق سخنران می شوند. به دنبال آن، عده ای نیز شروع می کنند به سر دادن شعار **“Viva la Muerte”** (زنده باد مرگ). در این جاست که کاسهء شکیبائی **اوناُمونو**، لبریز می شود. طاقت نمی آورد و با آن قامت کشیده در پشت میز خطابه قرار می گیرد و می گوید: «این جا، معبد فضل و دانش است و من، کاهن اعظم این معبد.»؛ «زنده باد مرگ»، حرف چرندی بیش نیست و معنائی ندارد و شایسته نیست در این معبد بر زبان بیاید^{۳۴}. آنگاه با اشاره به حضور ژنرال **می یان آسترای (Millán Astray)**، از یاران ژنرال **فرانکو** - که یک چشم و یک دست خود را در جنگ از دست داده بود افزود: «شکی نیست که پیروزی از آن شما خواهد بود، زیرا از حمایت ارادل و اوباش زیادی برخوردار هستید، ولی جائی در میان مردم نخواهید داشت و دوام نخواهید آورد، چون برای هدایت جامعه، عقل و منطق لازم است که شما فاقد آن می باشید.» در این جا یکی از محافظان این ژنرال نوک مسلسل خود را متوجه **اوناُمونو** می کند. زن **فرانکو** که در آن مراسم حضور داشت، بلند می شود، زیر بازوی او را می گیرد و استاد را از سالن به بیرون می برد. او از فردای آن روز در خانه خودش زندانی شد.

اوناُمونو درست دو ماه و نیم بعد و در آخرین روز همان سال دیده از جهان فرو بست. تشییع جنازه او را اجازه ندادند و بعد ها، یکی از

33 - دون (don) در زبان اسپانیائی به معنای آقا است که قبل از اسم کوچک افراد قرار می گیرد و در مورد خانم ها از کلمه دونیا (doña) استفاده می شود. ولی کلمه سنیور (señor) (آقا) و سینیورا (señora) پیش از نام خانوادگی افراد به کار می رود.

34 - اگر **اوناُمونو** گفتن عبارت "تبریک و تسلیت گفتن" در مورد مرگ کسی را می شنید، چه می گفت؟!

اردوگاه های کار اجباری را به نام او، نام گذاری کردند. چنانچه گذرتان به شهر **سالامانکا** افتاد، دلم می خواهد که سری به دانشگاه این شهر بزنید و از تالار **فرای لوئیس د لئون** دیدن کنید. مطمئن ام که روان او و روان **اونامونو** از حضور شما خرسند خواهند شد.

فساد و رشوه در دادگاه های شرع

انکیزیسیون در طول سه قرن فعالیت، با سرنوشت و هستی افرادی که برای آن کار می کردند، پیوند خورده بود و آنان به هیچ قیمتی حاضر به ترک آن نبودند و نمی خواستند دنبال کار و پیشه دیگری بروند. به همین سبب برای تأمین مخارج و حقوق این افراد می بایست در طرز کار دادگاه ها تغییراتی داده می شد. زیرا که نسل فیل ها و نهنگ ها، یعنی نودینان و بد دینان پول دار به پایان رسیده بود و سران انکیزیسیون برای ادامه زندگی می بایست صیدهای تازه ای می یافتند که تا آن هنگام به فکر کسی نرسیده بود. این صیدهای تازه کسانی نبودند جز مسیحیان پروتستان، صوفی مسلک ها، مردهای دو زنه، هم جنس گرایان، کفرگوها، رمال ها و غیره. به عبارت بهتر، می بایست به سراغ ریزه ماهی ها می رفتند تا کاری برای سرگرمی خود و نان و آبی برای خانواده شان دست و پا کنند. مگر نه اینکه این دستگاه عظیم رُعب و وحشت چیزی نبود جز یک تشکیلات اداری!.

دادگاه شرع استان ها، نماینده وزارت رسیدگی به امور شرعی (انکیزیسیون) به شمار می آمد. در صورت نیاز، برخی از این دادگاه ها به صورت سیار هم عمل می کرد. ولی بیشتر آن ها ثابت بود و دفتر مرکزی آن ها در مراکز استان ها و شهرهای بزرگ تجاری قرار داشت که امکانات بهتری برای شکار دگراندیشان در دسترس حاکمان شرع قرار می داد. هر دادگاه را دو حاکم شرع، یکی **مُتَخَصَّص** در مسائل فقهی (مسیحی) و دیگری **مُتَخَصَّص** در امور حقوقی اداره می کرد. در آغاز کار، این حاکمان شرع از میان راهبان، مخصوصاً راهبان **دومینیک** انتخاب می شدند. ولی پس از گذشت زمان از کشیش ها بیشتر از راهبان استفاده شد. همچنین رفته رفته، متخصصان مسائل فقهی در بسیاری از دادگاه ها، حقوقدان ها را کنار زدند و خود به جای آن ها نشستند. در نتیجه دادگاه ها فقط به دست فقیهان مسیحی اداره می شد.

حاکمان شرع نیز مانند همهء مأموران دیگر وفادار به رژیم از میان افراد خاصی از طبقات درجه دو اجتماع دست چین می شدند. برای بیمودن پلکان ترقی و رسیدن به مقام های برتر در داخل تشکیلات انکیزیسیون، یک کشیش معمولی محله و یا روستا، گذشته از دارا بودن شرایط لازم، بایستی از خود صبر و حوصله به خرج می داد. شخصی که وارد این تشکیلات می شد، از سطح پائین شروع می کرد، مانند پادوئی و یا تصدی یک پست مشورتی در یک دادگاه کم اهمیت، تا رفته رفته به ریاست یکی از این دادگاه ها می رسید و یا یک صندلی مخملی منگوله دار را در دیوان عالی قضائی اشغال می کرد.

هر کسی به درد کار کردن برای انکیزیسیون نمی خورد. کتاب «آئین نامهء حاکم شرع»^{۳۵} در بارهء ویژگی های شخص داولطلب برای کار در انکیزیسیون، تصریح می کند: «...که باید حیلگر باشد، باید محتاط باشد. مکر و حيله بهترين حربه در دست حاکم شرع است... در کار خود صداقت داشته باشد. احتیاط کامل را به خرج دهد. قاطعیت داشته و عالم به دانش مذهب کاتولیک باشد.» به نوشتهء همین کتاب، حاکم شرع را نیز می توان به خاطر بی کفایتی، سهل انگاری و یا کوتاهی در انجام وظایف، از کار بر کنار کرد. ولی **سانتو توماس (Santo Tomás)** نوشته است: «حاکم شرع را نمی توان تنبیه و یا توبیخ کرد.» زیرا: «اثرات منفی آن

35 - این کتاب از منابع اصلی مورد استفاده من بوده است و برخی از مطالب آن را من در خلال این گفتار ها آورده ام. می توان متن کتاب «آئین نامهء حاکم شرع» اسپانیا را با متن «آئین نامه نحوه اجرای احکام قصاص، رجم (بر وزن خشم، یعنی سنگسار کردن)، قتل، صلب (بر وزن قلب، یعنی به صلیب کشیدن)، اعدام و شلاق» جمهوری اسلامی ایران مقایسه کرد. متن این آئین نامه در بسیاری موارد (حتی از نظر انشاء و سبک جمله بندی) شباهت های زیادی دارد به متن " آئین نامهء حاکمان شرع انکیزیسیون در اسپانیا " دارد. از دو حال خارج نیست، یا اینکه رهبران انکیزیسیون اسپانیا در مدارس فیضیه و حقانی قم تحصیل کرده اند که ما خبر نداشته ایم، و یا اینکه کسانی در عصر ما افکاری را از بطن سال های سیاه انکیزیسیون - که از سیاه ترین دوره های تاریخ بشر است - بیرون کشیده و آن را در قالب یک قانون منون به ناف ملتی بسته اند. برای آگاهی خوانندگان متن «آئین نامه نحوه اجرای احکام قصاص...» جمهوری اسلامی ایران در پایان این کتاب چاپ شده است.

در درجه اول متوجه خود تشکیلات اداره مقدس خواهد بود و مردم احمق (!) ارزشی برای آن قائل نشده و از آن حساب نخواهند برد.» شاید خوانندگان تصور کنند که من ممکن است عمداً در این جا روغن داغ ترجمه را زیاد کرده و کلام این پدر روحانی را به دل خواه خودم به صورت «مردم احمق» به فارسی برگردانده باشم. ولی عین عبارتی که این پدر روحانی در متن لاتین نوشته خود به کار برده است عبارت است از **"puplo stulto"** به معنی «مردم ابله، مردم احمق، مردم سفیه». این موضوع نشان می دهد که «دهن چرندی» و ارزش قایل نشدن برای انسان های دیگر، در میان رهبران مذهبی، سنتی بوده است دیرینه. جای شگفتی نیست وقتی که می بینیم فلان آقا، «تفنگ ژ ۳» به دست و در میان جنگلی از سر نیزه و «مسلسل های نوزی» هر چه به دهنش می رسد می گوید و اگر کسی بالای حرفش، حرفی بزند به عنوان «کفر گوئی» و «اهانت به مقام شامخ روحانیت» دستگیر و زندانی می شود.

در آن سال ها نیز مأمورانی که درآمدشان کفاف خرجشان را نمی داد، با گرفتن رشوه و حق و حساب از متهمان و محکومان دادگاه ها و افراد خانواده های آنان کمی حقوق خود را جبران می کردند. حاکم شرع نیز که در واقع مأموری بیش نبود، در ظاهر نمی بایست پول و ثروت زیادی داشته باشد ولی اهمیت اجتماعی مقامی که داشت، جبران آن را می کرد. او قادر بود هر کسی را که می خواست دستگیر کند. ولی در مورد دستگیری آدم های مهم و صاحب نفوذ حتماً می بایست با دیوان عالی قضائی مشورت می کرد. از این گذشته، حاکم شرع نیز مانند مجاهدان جنگ های صلیبی که در سرزمین مقدس می جنگیدند، می توانست جایی را در بهشت برای خود رزرو کند.



روی جلد کتاب «آنین نامهء حاکم شرع» که بیش از پانصد سال پیش توسط توماس دِ ثرکمادا نخستین رئیس کل حاکمان شرع نوشته شده است.

مخفی کاری برای ایجاد وحشت

حاکمان شرع برای مَهْم جلوه دادن کارهای خود و ایجاد وحشت هر چه بیشتر در میان مردم، عمداً سعی می کردند که به فعالیت های خود جنبهء سِرّی و محرمانه بدهند. کتاب «آنین نامهء حاکم شرع» در این مورد می گوید: «منظور از بر پائی محاکمات و صدور حکم های اعدام، نجات روح

مَتَّهَم نبوده، بلکه هدف از آن تأمین منافع عمومی (!) و ایجاد رُعب و وحشت در میان مردم است.» در سوِیا، اسم حاکمان شرع را گذاشته بودند «آدم گُشان پُل خفه کن»، زیرا که مَقَر ادارهء مَقَدَّس در کنار یکی از پل های رودخانه تریانا (Triana) قرار داشت.

انکیزیسیون چنان ترسی در میان مردم ایجاد کرده بود که فقط بر زبان آوردن نام آن کافی بود که غائله ای را بخواباند. در سال ۱۵۸۸، شهرک مونت بلانچ (Montblanch) در نزدیکی بارسِلونا به شهر «هرت»^{۳۶} مُبَدَل شده بود. در وسط خیابان و در روز روشن مردم همدیگر را می کشتند؛ هر روز در میدان مرکزی شهر، دعوا و چاقوکشی راه می افتاد و زنانی را که دَم پنجره می آمدند با تفنگ هدف قرار می دادند. در این اوضاع و احوال، حاکم شرع بارسِلونا با صدور حکمی حمل اسلحه را ممنوع اعلام کرد. بلافاصله افراد شُرور ماست ها را کیسه کردند و دیگر کسی با اسلحه از خانه بیرون نیامد. چند نفری هم که حکم دادگاه شرع را نادیده گرفته بودند به پای میز محاکمه کشیده شدند و به کیفر رسیدند. رفته رفته، طبق تقاضای مردم، دادگاه های شرع انجام وظایف دادگاه های عادی را نیز عهده دار شدند. در جای دیگری نیز از شبه جزیره ایبریا اتفاق مُشابهی افتاد. در سال ۱۶۵۲ (۱۰۳۱ هجری شمسی) شورش در شهر سوِیا (سویل) روی داد. مردم خشمگین به زندان ها حمله ور شدند و زندانیان را آزاد کردند، ولی جُرأت نکردند به زندان انکیزیسیون نزدیک شوند. ولی بعدها، وقتی که کارد به استخوانشان رسید، زندان انکیزیسیون که سهل بود، کلیسا ها را هم آتش زدند که هنوز آثار بسیاری از این آتش سوزی ها هم چنان باقی است.

در زمان جنگ های داخلی اسپانیا، تندیس های مسیح و حضرت مریم را از داخل کلیسا ها بیرون آوردند، آن ها را به پشت جیب بستند و در خیابان ها گرداندند.^{۳۷} علاوه براین، در برخی شهر ها کشیشان و روحانیان مذهبی را به عنوان عوامل سرکوب مردم، تیرباران کردند.

36 - شهری که در آن قاعده و قانونی نیست. فرهنگ معین

37 - مقدمه من بر ترجمه فارسی قانون اساسی اسپانیا دیده شود.

سربازان گمنام حضرت مسیح^{۳۸}

وجود متلک‌ها و نکات طنزآلود بسیار در زبان اسپانیایی که به صورت ضرب‌المثل در آمده و همچنان بر سر زبان‌هاست، همه بیانگر میزان محبت قلبی (!) مردم نسبت به این طبقه (روحانیان) می باشد. یکی از این ضرب المثل ها می گوید^{۳۹}: “Con putas y frailes, poco hables.”

38 - در زبان انگلیسی Militia of Christ

39

در این جا به برخی دیگر از این ضرب المثل ها با آوردن متن اسپانیایی آن ها اشاره می شود:

“Al fraile mesurado, mírale de lejos y háblale de lado.”

به ملای موش مرده، از دور سلام کن و دیگر محش نگذار.

“Boca de fraile, sólo el pedir la abre.”

دهان ملا، فقط برای گدائی باز می شود.

“Clérigos, frailes y pardales, son malas aves.”

آدم های سر به تو و ملا جماعت، پرنده های بد یمنی هستند.

“El diablo (o el lobo), harto de carne, se metió fraile.”

ابلیس (و یا گرگ) چون از خوردن گوشت سیر شد، لباس ملانی بر تن کرد.

“El fraile, la horca en el aire.”

ملا، اجل معلق.

“El necio, ni para fraile es bueno.”

ابله، حتی به درد ملا شدن هم نمی خورد.

“Fraile convidado, echa el paso largo.”

ملای مفتخور، گام های بلند بر می دارد.

“Fraile que pide pan, toma carne si se la dan.”

ملانی که نان می خواهد، اگر گوشت هم بهش بدهی می خورد.

“Fraile que pide por Dios, pide para dos.”

ملانی که به نام خدا گدائی می کند، برای دو تا (دو کس) گدائی می کند.

“Frailes, aún de los buenos, los menos.”

ملا، حتی بهترین اش هم بد است.

“Haz lo que diga el fraile y no lo que hace.”

بکن آنچه را که ملا می گوید؛ نکن آنچه را که او می کند.

“La monja y el fraile, recen y callen.”

راهبه و ملا، دعای خودشان را بخوانند و دیگر دم نزنند.

که ترجمه تحت اللفظی آن می شود: «با جنده و ملا، زیاد دم خور نشو.» و یا به ترجمه سلیس تر: «از جنده و ملا، نعوذ بالله.»

در هر دادگاه، چند نفر به عنوان کارمند و مأمور، زیر نظر حاکم شرع انجام وظیفه می کردند. این افراد عبارت بودند از: یک نفر که نقش دادستان (مدعی العموم) را داشت و موارد اتهام را بر اساس گزارش های دریافتی، تنظیم و دیکته می کرد و کیفر خواست صادر می نمود؛ یک نفر به عنوان مشاور دادگاه، یک نفر به عنوان رئیس اموال مصادره شده، و سه نفر منشی یکی برای تنظیم صورت جلسه اموال مصادره شده، دیگری موسوم به «منشی مخفی» برای ثبت اظهارات شهود و نفر سوم تندنویسی بود که حرف های متهمان را بر روی کاغذ می آورد.

منشی ها و تندنویسان انگیزشیون به طریزی باور نکردنی در کار خود دقیق بودند. موقع روی کاغذ آوردن اظهارات متهمان، مثل یک نوار ضبط صوت کار می کردند و هرچه را که از دهان متهمان و یا بازجویان بیرون می آمد، ثبت می کردند. چنانچه عمل بازجویی همراه با شکنجه می بود، تمامی ضجّه ها و ناله های متهم را نیز به هنگام بازجویی روی کاغذ می آوردند. مثلاً به این مورد توجه کنید: «یک دور دیگر چرخ شکنجه را چرخاندند. می گوید «آخ، آخ»، محض رضای خدا ولم کنید، به چه چیزی می خواهید اعتراف کنم؟ به خاطر خدا ولم کنید.» آن ها حتی حرف های کفرآمیزی را هم که در محضر دادگاه بر زبان آمده است، به دقت نقل کرده اند. ولی، در یک مورد تند نویس جرأت نکرده است همه آنچه را که شنیده است به طور واضح بر روی کاغذ بیاورد و فقط به گذاشتن سه نقطه، بسنده کرده است. یکی از این موارد در سال ۱۷۶۷ (۱۱۴۶ هجری شمسی) در شهر سویا اتفاق افتاده است. زنی کولی علیه زن کولی دیگری به دادگاه

“Monjas y frailes, putas y pájaros, todos vienen de grandes linajes.”

راهبه ها، ملایان، فاحشه ها و آدم های بدجنس؛ همگی شجره نامه معتبری دارند.

“Portero de frailes, no pregunta al que llega ¿Qué quiere?”, sino “¿Qué trae?”

دربان خانم ملا، وقتی کسی به در خانه می رسد، نمی پرسد “چه می خواهی؟”، بلکه می پرسد “چه می آوری؟”

شکایت برده است. زنی که از او شکایت شده است در مقام ردّ اتهام و متهم جلوه دادن شاکی می‌گوید که: «زن شاکی به او اعتراف کرده است که برای ظاهر سازی به کلیسا می‌رود و وقتی قرص نان مقدّس را به او می‌دهند، می‌خواهد آنرا به جای دهان، در... خود فرو کند.» قرص نان مقدس کمی بزرگ تر از اندازه یک سکه معمولی است.

دیگر افراد شاغل در دادگاه شرع، عبارت بودند از مُبایشر ها یا ضابط ها که وظیفه جلب و دستگیری افراد مظنون را به عهده داشتند و معمولاً یک نفر دیگر در انجام وظایفشان به آن ها کمک می‌کرد. شخص شهردار و زندانبان شهر نیز بایستی از همکاری با دادگاه شرع دریغ نمی‌ورزیدند. گذشته از این افراد، یک و یا دو قاضی عسکر، یک پزشک و چند امر بر نیز در خدمت دادگاه شرع انجام وظیفه می‌کردند.^{۴۰}

غیر از این افراد، دو گروه نیز بودند که به دادگاه های انگیزیسبون یاری می‌رساندند. گروه اوّل عبارت بود از سانسورچیان و گروه دوم اعضای خانواده و اقوام مأموران و کارمندان و خبر چین هائی که برای انگیزیسبون کار می‌کردند و «سربازان گمنام حضرت مسیح» نامیده می‌شدند. بیشتر مأموران سانسور، روحانیانی بودند که در زمینه موضوعات عقیدتی مردم، تخصّص داشتند ولی از تخصّص هنرمندان و نقاشان بر جسته هم در این زمینه استفاده شده است.

اعضاء خانواده و خویشان انگیزیسبون در واقع اعضاء قابل اعتماد و بی‌آجر و مزد آن را تشکیل می‌دادند و "سربازان گمنام حضرت مسیح بر روی زمین" محسوب می‌شدند، و همه آنان از افراد عادی و سطح پائین جامعه بودند؛ از پیشه و ران معمولی شهری گرفته تا کشاورزان متوسط الحال روستائی. این افراد وظایف گوناگونی را به عهده داشتند: مانند جاسوسی علیه افراد مشکوک، همراهی کردن مأموران ابلاغ و دستگیری، زمانی که برای گرفتن کسی می‌رفتند؛ مراقبت از زندانیان و نگهداری آن ها حتّی در منازل شخصی خودشان، به هنگام لبریز بودن زندان ها؛ و اسکورت کردن مأموران اجرای حکم و مراقبت از اوضاع به هنگام اجرای حکم شرعی. چنانچه، فردی از این افراد تخصّصی می‌داشت، انگیزیسبون

40 - مقایسه شود با متن "آئین‌نامه نحوه اجرای احکام قصاص، رجم، قتل، صلب، اعدام و شلاق" منتشره در روزنامه رسمی کشور جمهوری اسلامی ایران

از او به عنوان کارشناس استفاده می کرد. مثلاً از **فرانسیسکو پاچکو (Francisco Pacheco)** پدر زن و استاد **ولازکز (Velázquez)** نقاش نام آور برای سانسور و نظارت بر تابلو های نقاشی استفاده شده و در حکمی به او توصیه شده بود که: «... توجّه خاصی به تابلوهای نقاشی دارای موضوعات مذهبی در مغازه ها و اماکن عمومی مبذول فرمائید ... چنانچه به مورد به خصوصی بر خوردید که مُستلزم تعمّق و تَفحص بود مراتب را به حُکام محترم شرع اطلاع دهید تا مُشارالیهم تصمیمات مُقتضی اتخاذ فرمایند.» جالب توجّه اینکه استاد **فرانسیسکو گویا (Francisco Goya)** نیز، به عنوان مأمور سانسور در امور نقاشی در خدمت انگیزسیون انجام وظیفه کرده است. این نقاش همان خالق تابلو معروف «لعبت برهنه» و یا «مایای برهنه» (**Maja desnuda**) است که در زبان فارسی با تلفّظ "مایای برهنه" شهرت دارد. کسانی که به هنر و مخصوصاً هنر نقاشی علاقه دارند، لابد تصویر آن را در کتاب های تاریخ هنر مشاهده کرده و یا اگر در شهر مادرید بوده اند اصل این تابلو را در موزه **آل پرادو (el prado)** به چشم خود دیده اند. "ماخا" (لعبت، به زبان اسپانیایی) موجودی خیالی و یا زنی افسانه ای نبوده است. بلکه زنی بوده است مثل بسیاری از زن های دیگر که در آتلیه **فرانسیسکو گویا** حاضر شده و در آن روز های سلطه ارتجاع به عنوان مدل نقاش در برابر او نشسته است. در این صورت، هم به دل و جرأت مدل، و هم به شهامت نقاش در خلق این شاهکار کم نظیر باید درود فرستاد. روزی که قرار بود عده ای از پدران روحانی از کارگاه نقاشی او دیدن کنند، **فرانسیسکو گویا** تابلویی به نام "مایای با لباس" (**Maja vestida**) کشید و بر روی تابلو اصلی قرار داد. درست به همان اندازه و به همان صورت و حالت "مایای برهنه" ولی لباس بر تن. می گویند **گویا** این تابلو دوم را یک شبه کشیده است. من تصویر "مایا" را در این جا، ولی لباس بر تن درج می کنم، اگر شما خواستید او را برهنه ببینید تشریف بیاورید مادرید و یا به نشانی زیر، در کوچه پس کوچه های اینترنت دنبالش بگردید. و این، نشانی سایت رسمی موزه **آل پرادو** است:

<http://museoprado.mcu.es/63a.html>



فرانسیسکو گويا، استادی که سر پدران روحانی را شیرۀ مالید.



مایای با لباس

قوم و خویشی با انگیزیسیون

قوم و خویشی با مأموران و کارکنان انگیزیسیون احترام اجتماعی و مزایای زیادی در بر داشت. نمی شد این گونه افراد را در صورت ارتکاب جرم در دادگاه های عمومی، محاکمه کرد، بلکه رسیدگی به تخلفات و جرائم این افراد فقط در صلاحیت دادگاه های شرع بود که اکثراً هم به تیرئه آن ها می انجامید. از این گذشته، آنان اجازه داشتند شمشیر ببندند^{۴۱} و آرم رسمی حجازی شده این سازمان مقدس را بر سر در خانه های خود نصب کنند.

افراد خانواده و خویشاوندان مأموران انگیزیسیون در هر شهر و روستائی، انجمنی مخصوص به خود به نام " انجمن رهروان راه سان پدروی شهید " داشتند. این سان پدرو، همان پدرو آربونس حاکم شرع مقتول و یا "شهید محراب" است که در محراب کلیسای آراگون مورد

41 - چون هنوز اسلحه کمری وجود نداشت، و گرنه هفت تیر می بستند و دستگاه بی سیم با خود حمل می کردند.

سوء قصد قرار گرفت و در صفحات پیش از او یاد کردیم^{۴۲}. در پاره‌ای موارد، تعداد اعضای خانواده و خویشان کارکنان انکیزیسیون از حدّ نصاب مورد نیاز تجاوز می‌کرد و این موضوع باعث درد سر دادگاه‌های شرع می‌شد. از اینرو در سال ۱۵۵۳ تصمیم جدیدی در باره آن‌ها گرفته شد و مقرر گردید که تعداد آن‌ها از پنجاه نفر در شهرهای بزرگ محل و استقرار دادگاه انکیزیسیون؛ و از ده نفر، در روستاهای کمتر از سه هزار نفر جمعیت تجاوز نکند. علاوه بر این، به منظور جلوگیری از هر گونه سوء استفاده، تمامی امتیازات قضائی این افراد نیز لغو، و قرار شد اگر از این به بعد جرمی مرتکب شوند، دادگاه‌های عمومی به جرائم آنها رسیدگی کند. ولی بر خلاف همه این تصمیمات شماره افرادی که خود را به خانواده کارکنان منسوب می‌کردند روز به روز، فزونی می‌گرفت، تا اینکه انکیزیسیون تصمیم گرفت که برای استفاده از امتیاز قوم و خویشی با آن، قیمتی تعیین کند و آن را به فروش برساند.

این افراد در واقع چشم و گوش دادگاه‌های شرع، محسوب می‌شدند. آن‌ها در همه جا حضور داشتند، حتی در بنادر شمالی اروپا و بین جوامع اسپانیائی‌های ساکن دیار غربت. آن‌ها مرتباً در باره کردار و رفتار و باورهای دریانوردان و افراد دیگر، به مرکز گزارش می‌فرستادند. انکیزیسیون دستی دراز داشت که به همه جا می‌رسید و حافظه‌ای قوی که هرگز چیزی را فراموش نمی‌کرد. در برخی موارد، متهمی که تغییر نام و هویت داده بود و درست هنگامی که تصور می‌کرد دیگر کسی او را نخواهد شناخت؛ پس از گذشت سال‌های دراز، کشف و دستگیر می‌شد. نحوه نظارت و اقدام انکیزیسیون در همه جا یک شکل و یک جور نبود. حتی در بسیاری از نقاط روستائی به گونه‌ای چنان سر زده عمل می‌کرد که هرگز انتظار نمی‌رفت.

بهتر است به لیست کارکنان و همکاران انکیزیسیون، عضو خوفناک‌تر آن، یعنی جلاّد و شکنجه‌گر را نیز اضافه بکنیم. انکیزیسیون همیشه جلاّد و شکنجه‌گر مخصوص به خود نداشته و ظاهراً از خدمات جلاّدان و شکنجه‌گران محلی و یا شهرهای نزدیک استفاده می‌کرده است. چنانچه لازم می‌شد که کسی را خفه کنند و یا در آتش بسوزانند، انجام این

کار به مقامات غیر مذهبی مَحَوَّل می شد، زیرا که طبق قانون، کلیسا یعنی خانه خدا نمی بایست شخصاً کسی را بکشد، بلکه انجام این عمل کثیف به گردن مقامات دولتی می افتاد. در سال ۱۶۹۳ (۱۰۷۲ هجری شمسی) در شهر سیویا اتفاق جالبی افتاد. دادگاه شرع دو نفر را به اعدام محکوم کرده بود و جلادی پیدا نمی کردند که آنها را بکشد. وقتی معاون حاکم شرع، از او راه چاره را سؤال می کند، حاکم شرع پاسخ می دهد: "بالاخره یک جوری قال قضیه را می کنیم!".

نشانه هائی در دست است که در برخی موارد، دادگاه شرع به جلد اضافه دستمزد هم داده است. طبق اسناد به دست آمده از انکیزیسیون والنسیا^۳، برای سوزاندن محکوم، جلد معادل ۲۲ روز از حقوق خود و در صورت سوزاندن عروسک متهم معادل نصف آن را به عنوان پاداش دریافت می کرد. پول هیزم جداگانه حساب می شد.

حقوق پرداختی به کارکنان، ۸۵ در صد بودجه آن را می بلعید. گرانی و تورم حاکم بر جامعه در تمامی طول قرن هفدهم، ایجاب می کرد که دست مزد این کارکنان را در حد حقوق بخور و نمیر یک کارمند نگهدارند. این قحطی و گرانی کمرشکن زمینه مساعدی را فراهم ساخت تا کارمندان و مأموران رده های پائین، به رشوه گیری و گرفتن حق و حساب های زیر جلی روی بیاورند. میزان پاداش ها و مزایای پرداختی نیز چیزی در حدود ۴۵ درصد حقوق کارکنان را تشکیل می داد، به همین جهت تصمیم گرفته شد در صورت تقاضای متهم، مجازات های حبس و «آنگ» با پرداخت جریمه قابل خرید باشد. منظور از «آنگ» یا سامبنیتو (sambenito)، لباس و یا علامت به خصوصی بود که به نشانه بد دینی و یا محکومیت در دادگاه شرع، محکوم موظف بود آن را در جشن ها و یا مراسم مذهبی بپوشد و یا به لباس خود نصب کند. «سامبنیتو» در زبان اسپانیائی قدیم به معنی «کیسه تبرک شده» است. می توان آن را با قید احتیاط به صورت «جامه آزرُق» و یا "دلق آزرُق" و یا «لباس آزرُق» ترجمه کرد. می گویم با قید احتیاط، زیرا جامه آزرُق، رنگ خاکستری داشت در حالی که «سامبنیتو» به رنگ زرد و یا نارنجی بود.

"جامه آزرُق" در متن های ادبی فارسی، زیاد به کار رفته است و به طوریکه از کلام حافظ بر می آید، عده ای نیز آن را برای عوامفریبی

بر تن می کرده اند؛ چنانچه در بیتی می گوید:

"غلام همّت دُردی کشان" یک رنگم،
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه اند."

در زمان چیرگی نازی ها در آلمان و در برخی از سرزمین هائی که به تصرّف این رژیم در آمد، یهودی ها مجبور بودند، علامتی را به لباس خود بدوزند تا از بقیه افراد جامعه متمایز گردند. در افغانستان نیز، در ماه های پایانی عمر رژیم طالبان، هندو ها و بوداییان را مجبور کردند که چنین علامتی را به لباس خود بدوزند تا از مسلمانان متمایز باشند. رهبران طالبان، در توجیه این عمل خود می گفتند که می خواستند امنیّت (!) این گونه اقلیّت ها را در جامعه اسلامی افغانستان تضمین کرده باشند. در ایران هم، در ماه های نخستین انقلاب اسلامی عده ای از " حاج اوغلی " ها کوشیدند تا با گرفتن فتوائی از «آیات عظم» چنین لباسی را بر تن زرتشتیان، مسیحیان و کلیمیان ایران بکنند که بروز جنگ تحمیلی بر ملت های ایران و عراق باعث شد که انجام این کار به فراموشی سپرده شود .

44 - عرق خور ها

45 - منظور از «حاج اوغلی» و یا «پسر حاجی» صرفاً به معنای کسی نیست که پدرش بنا به اعتقادات مذهبی به زیارت حج رفته باشد. شما می توانید به جای آن از کلماتی نظیر "نور چشمی" و «آقازاده» که امروزه معمول تر است، استفاده کنید. همانطوریکه ما در زبان فارسی هم از کلمه "شازده" و یا شاهزاده در معنای دیگری استفاده می کنیم و شاید هم شما داستان "شازده بدو" را شنیده باشید.

نمی دانم این موضوع را چندین سال پیش در کدام یک از کتاب های آقای باستانی پاریزی خوانده ام که نوشته است وقتی سپهبد جهانبانی (از ژنرال های معروف زمان شاه) در حال انجام مأموریت تعیین خط مرزی ایران و افغانستان بود؛ روزی وارد قهوه خانه ای در نزدیکی زابل می شود تا لحظه ای استراحت کند. جهانبانی که خودش شاهزاده بود، وقتی می بیند که صاحب قهوه خانه به دنبال هر دستوری که به شاگردش می دهد می گوید "شازده بدو"؛ قهوه چی را صدا می کند تا بفهمد که این "شازده" از چه خاندانی است؟! ولی صاحب قهوه خانه چیزی در گوش او می گوید که تیمسار می خندد.

فقط به خاطر مال دنیا و دیگر هیچ

نگاهی کوتاه به منابع مالی این سازمان مقدّس برای درک بهتر ویژگی ها و نحوه عملکرد آن، ضروری است. طبق یک سنت قدیمی که سابقه آن به انکیزیسیون قرون وسطائی می رسد،

یک نفر محکوم به پوشیدن سامبیتو

دادگاه های شرع، بودجه خود را از طریق مصادره اموال متهمان، تأمین می کردند. در کتاب «آئین نامه حاکم شرع» آمده است: «اموال مصادره شده را هرگز نباید به اسقف های خسیس و دندان گرد تحویل داد.» منظور از ندادن به «اسقف های خسیس و دندان گرد» به این معنی است تا مبادا آن ها، اموال مصادره شده را صرف کارهای خیریه و خواست های مذهبی بکنند.



انکیزیسیون اسپانیا در طول سال های نخستین پایه گذاری خود در پول و ثروت غوطه می خورد و بخشی از دارائی آن نیز به خزانه فرناندوی کاتولیک که خود پایه گذار این سازمان بود، واریز می شد.

بعدها که از نودینان و بد دینان

نشانی نماند، انکیزیسیون برای ادامه

حیات خود با دشواری های مالی روبرو گردید. از اینرو مجبور شد که تجدید سازمان نماید و از تعداد کارکنان خود بکاهد و دست آخر هم برای بقاء خود دست گدائی به طرف بودجه کشور دراز کند. از این تاریخ به بعد، دربار با اعطای درآمد موقوفات به تشکیلات انکیزیسیون، مخارج آن را تأمین می کرد. علاوه بر این، انکیزیسیون سعی می کرد با سرمایه گذاری در زمینه املاک و مُستغلات و ایجاد ساختمان های اجاره ای در شهرها، نوعی زیر بنای اقتصادی برای خود به وجود آورد.

همهء صورتحساب‌ها و لیست دخل و خرج به ادارهء مرکزی و دیوان عالی قضائی ارسال می شد و در آنجا با دقت مورد بررسی قرار می گرفت. در این مرحله از دوران صرفه جوئی مالی به موارد خنده داری نیز از وسواس حسابداران و حساب‌رسان می توان برخورد : مثلاً در قرن هیجدهم، یکی از وزراء به نام **ماکاناز (Macanaz)** مورد غضب قرار گرفت و مجبور شد برای فرار از چنگ انکیزیسیون، راهی خارج بشود. مأموران لیستی از دارائی او به انضمام آنچه را که در خانهء دوستان و صومعه ها پنهان کرده بود، تهیّه کردند و آن لیست را تسلیم دادگاه شرع نمودند. از جمله چیزهائی که در میان اموال این شخص که به دقت صورت برداری شده بود، به چشم می خورد، یک جعبه شُگلات بود. از آن جائی که متهم به فرار فرار کرده بود، لذا دادگاه تصمیم گرفت که اموال او را توقیف کند و برگزاری محاکمه را تا رسیدن فرصت مناسب و حضور متهم به تعویق بیندازد. سال ها یکی پس از دیگری می آمدند و می رفتند و انکیزیسیون نیز مجبور می شد برای پرداخت اجارهء محل نگهداری اموال توقیف شده این وزیر فراری، قسمتی از آن را حراج کند. در موارد زیادی نیز می بایست اشیاء را به مبلغی بسیار پائین تر از قیمت اصلی به فروش برسانند. مثلاً پس از بیست سال، کالسکهء این شخص را که از کار افتاده بود، دیگر کسی حاضر نمی شد بخرد تا اجارهء محل پارکینگ آن را بدهند. پس از گذشت سال ها، روزی ضمن بازرسی اموال توقیف شده، جعبهء شُگلات را خالی می یابند که روی آن یادداشتی چسبانده و نوشته بودند: «فروخته شد». بیست سال دیگر نیز می گذرد و در این هنگام، وزیر فراری، دیگر در قید حیات نبود و دادگاه تصمیم می گیرد که باقی ماندهء اموال توقیف شده را به ورثهء وزیر برگرداند. در سیاهه ای که بار اوّل تهیّه شده بود، اسمی از چند شُگلات به چشم می خورد که در سیاههء نهائی اثری از آنها دیده نمی شد. مأمور دادگاه مجبور می شود در صورت جلسهء نهائی قید کند که: «شُگلات ها را حُکام محترم شرع موقع تنظیم پروندهء مربوط به توقیف اموال وزیر، با اجازهء مقامات بالاتر و برای ادامه کار خود تناول فرموده‌اند... و اگر هم تناول نمی فرمودند، پس از گذشت این همه سال، شُگلات‌ها از حیّز انتفاع ساقط می شد.»

حتّی خود پاپ اعظم نیز به برکت تصمیم جدید مربوط به فروش مجازات‌های زندان و " انگ"، سود کلانی را نصیب دربار خود ساخت.

حرص پول و مال دنیا، عامل تعیین کننده ای در صدور رأی دادگاه

های شرع به شمار می‌آمد. حتی به مواردی نیز بر می‌خوریم که دادگاه هائی به خاطر لج بازی با مقامات بالاتر همه‌آنگه را که توسط آنها رشته شده بود، پنبه کرده و پتّه زد و بند های پشت پرده را روی آب انداخته اند. در سال ۱۵۱۶ تعداد قابل توجهی از مسیحیان یهودی الاصل پرتغالی در شهر سویا در زندان های انگیزسیون در بند بودند. برخی از هم کیشان این زندانیان، با پیشنهاد پرداخت پول به مادرید و رُم (دربار پاپ)^{۴۶} در صدد رهائی آنان بر می‌آیند. پاپ، شرط را می‌پذیرد و طی یادداشت مختصری به مقامات انگیزسیون در اسپانیا ابلاغ می‌کند که افراد زندانی در سویا را عفو کنند و آنان را به آغوش کلیسا برگردانند. طبق این دستور پاپ، می‌بایست انجام مراسم اجرای «احکام شرعی» که قرار بود در آن برخی از این زندانیان سوزانده شوند، لغو می‌شد. داد حاکمان شرع اسپانیا با دریافت پیام پاپ، به آسمان بلند شد. آن‌ها گفتند: «حالا که تاریخ برگزاری مراسم اعلام شده و حتی کارت‌های دعوت نیز فرستاده شده است، چگونه می‌توانیم حرف خود را پس بگیریم؟. این کار ابروئی برای دادگاه شرع باقی نمی‌گذارد». دیوان عالی قضائی، شکایت حُکام شرع را به جا دانست و دستور داد که مراسم طبق برنامه اجراء شود. این مراسم مُرئد کیفری (یا مرتد سوزی) که با شکوه فراوان برگزار شد، در عین حال بسیار عبرت انگیز هم بود، زیرا به هنگام برگزاری آن، متهمان هرگز درخواست بخشودگی نکردند و نخواستند که وجود آنها وسیله ای برای انجام تبلیغات مذهبی توسط روحانیان مورد استفاده قرار بگیرد.

کار حاکمان شرع نیز، مانند کار هر کارمند دولتی دیگری مورد بازرسی قرار می‌گرفت. در صورت مشاهده کم کاری و یا عدم هم‌آهنگی لازم با هدف های انگیزسیون، حقوق و مزایای او قطع می‌شد. یکی از حاکمان شرع موسوم به وایه سی‌یو (Vallecillo) در سال ۱۵۸۷ (۹۶۶ هجری شمسی) که به پرونده صوفی مسلکان شهر بائزا (Baeza) رسیدگی می‌کرد، به علت نداشتن کارائی لازم، توسط دادگاه کوردوبا (فُرتَبّه) به پای میز محاکمه کشیده شد. در کیفرخواست صادره علیه او به بیش از صد مورد

46 - کشور واتیکان با مساحتی برابر با ۴۴ هکتار که کوچکترین کشور جهان به شمار می‌آید در سال ۱۹۲۹ (برابر با ۱۳۰۷ هجری خورشیدی) و در زمان حکومت فاشیستی موسولینی در ایتالیا پایه گذاری شد. این کشور تنها کشوری در جهان است که به دست روحانیان کاتولیک اداره می‌شود و مانند دیگر کشور های مستقل جهان دارای سفارتخانه و دفتر های نمایندگی سیاسی در کشور های خارج می‌باشد.

اتهام بر می خوریم: «موقع رسیدگی به پرونده‌ها دقت و توجه لازم را طبق نظر و اهداف این سازمان مقدس مبذول نداشته است». «افشای اسرار دادگاه». «حضور در یک مهمانی در خانه‌ای نزدیک به منزل متهمان ردیف اول». «تعریف و تمجید متهمان از طرز رفتار و سلوک این حاکم شرع». «اغماض زیاده از حد». این حاکم شرع سرانجام موفق شد که از بسیاری موارد تبرئه شود و فقط به او یک إخطار نامه کتبی دادند که از این پس قاطعیّت بیشتری در کار خود نشان دهد.

خونخوار ترین حاکم شرع تاریخ

توماس دِ تُرکمادا



مگر می شود قلم به دست گرفت و درباره انکیزیسیون اسپانیا مطلبی نوشت ولی از توماس دِ تُرکمادا (Tomás de Torquemada)، یادی نکرد؟! در صفحات پیشین اشاره کردم که توماس دِ تُرکمادا برای حضور

در این کتاب در نوبت ایستاده و حال وقت آن است که خود را به خوانندگان معرفی کند.

نمی دانم خود او به قضا و قَدَر اعتقاد داشته است یا نه، زیرا حتی دست تقدیر نیز اسمی را برای او رقم زده است که بوی گوشت جزاله از آن به مشام می رسد. زیرا در زبان اسپانیایی «کِمادا» (quemada) یعنی سوخته. بنا به نوشته **خوان آنتونیو یورنته (Juan Antonio Llorente)** یعنی اولین کسی که جرأت کرد و کتابی^{۴۷} برای نخستین بار در نقد انکیزیسیون اسپانیا به رشته تحریر در آورد؛ **توماس دِ ثرکمادا** در مقام ریاست کل دادگاه های شرع، **بیش از ده هزار نفر را زنده در آتش سوزاند و بیست و پنج هزار نفر دیگر را به مجازات های سخت رسانید. خود او بر سوختن دو هزار نفر شخصاً نظارت کرده است.**

نویسندگان اروپا همیشه در آثار خود از او با عنوان مردی مَظْهَر تعصبات خشک مذهبی، خونخوار، که حتی ذره ای رحم و شَقَقَت در وجودش دیده نمی شد، یاد کرده اند. تصویری از او که در کتابخانه ملی اسپانیا در مادرید نگهداری می شود - و شما آن را در این جا می بینید - آجزای چهره او را به صورت مردی بسیار جدی، با لب های به هم فشرده و نگاهی نافذ نشان می دهد.

او که مردی آرام و در ضمن با معلومات به نظر می رسید، و یا لاقِل به افراد عامی و بی سواد، خود را این چنین شناسانده بود، صومعه^{۴۸} را برای جلوس بر مَسَنَد قضاوت، و به منظور برقراری عدل الهی بر روی زمین، ترک کرد.

آن هائی که از ظلم و ستم اربابان، مالکان و عُمال دولتی جانشان به لب رسیده بود، حرف هایش را باور کردند و به حمایت از او برخاستند. حتی برایش کراماتی نیز قائل شدند. نوشته اند: «هنگامی که گور او را نبش کردند تا استخوان هایش را به جای دیگری برده و دفن کنند، عطر دل انگیزی از آن برخاست. مردم به سجده افتادند و در برابر باقی مانده آجزای بدن او نماز گزارند».

ثرکمادا به سال ۱۴۲۰ (۶۲۱ هجری شمسی) در شهر **وایا دولید**^{۴۹}

47 - Historia Crítica de la Inquisición Española

تاریخ انتقادی انکیزیسیون اسپانیا از انتشارات بنگاه Ediciones Hiparión در مادرید.

48 - عبادتگاه کشیشان تارک دنیا که معمولاً بر فراز کوه ها ساخته می شود.

49 - در متن های عربی نام این شهر، "وادی الولید" ذکر شده است.

(Valladolid) در اسپانیا و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. عمومی او یکی از کاردینال های مسیحی از فرقه **دومینیک** بود. از اینرو **ثرکما** نیز به پیروی از عمومی خود به آن فرقه پیوست و با عشق و علاقه به تحصیل علوم مذهبی پرداخت. وی در جوانی به سرپرستی صومعه **سانتا کروز** در شهر **سیگوویا (Segovia)** گمارده شد و مدت ۲۲ سال در این مقام باقی ماند. او روابط نزدیکی با شاه و ملکه کاتولیک^{۵۰} داشت و اعتراف گیر^{۵۱} آن ها بود. او در سال ۱۴۸۳ (۸۶۲ هجری شمسی) به مقام ریاست کل حاکمان شرع رسید و به «حاکم شرع اعظم» ملقب گردید. کمتر غذا می خورد و از خوردن غذاهای لذیذ، پرهیز داشت. در رختخواب خشن می خوابید، لباس های ساده می پوشید، هم به خودش سخت می گرفت و هم به دیگران. به احدی رحم نمی کرد و در توفان پیش آمد ها می دانست چگونه راه رهائی خود را بیابد. حتی روزی ملکه را نیز به خاطر اینکه اجازه داده بود، نجاران در یک روز تعطیل، برای تمام کردن یک جایگاه مخصوص برگزاری جشن، کار بکنند مورد سرزنش قرار داد. همیشه از زرق و برق ظاهر فریب دنیوی پرهیز داشت. از پذیرفتن سراسقی شهر **سیویا** (سویل) و سایر پست های مهم سر باز زد و تنها شغل سازمان دهی به تشکیلات انگیزسیون را که تکلیفی شرعی و الهی برای خود می دانست پذیرا شد. از این گذشته، این سیمت خواست ها، آرزوها و یا به عبارت دیگر عقده هائی را که او در سر می پرورانید و در دل داشت، بهتر بر آورده می کرد. **ثرکما** بر این باور بود که پیشرفت های اجتماعی دگر اندیشان و روشنفکران، موقعیت دین را در جامعه به خطر می انداخت. در نامه ای خطاب به دربار نوشته است: «... باید آن ها را از جامعه طرد کرد... و می بایست هر جا که می روند، علامتی با خود داشته باشند تا معلوم شود که آنها مسیحی نیستند.»

اطلاعات زیادی در باره زندگی خصوصی این مرد بسیار جدی و کم حرف در دست نیست. ولی از همان مختصر اطلاعاتی هم که در باره

50 - فرناندو یا فردیناند پنجم و همسرش ایزابل و یا ایزابلا که قبلاً در باره آن ها صحبت شده است. صفحه ۳۶.

51 - «اعتراف گیر» روحانی ای مورد اعتماد است که مؤمنان در نزد او به گناهانشان اعتراف می کنند و او واسطه می شود که خداوند گناهان شخص گناهکار را مورد بخشایش قرار دهد. در بسیاری از موارد هم شخص گناهکار با دادن صدقه (پول) به کشیش مورد بخشایش قرار می گیرد!

او بر جای مانده است، میزان علاقه زیاد او را به خانواده و روستای محل زادگاهش **ثرکمادا**^{۵۲} نشان می دهد. تا جایی که پلی در آن جا ساخته و کلیسای ده نیز به دستور او نوسازی شده است. همیشه از پدرش با احترام یاد می کرده و به یاد او محرابی در صومعه **سان پدرو** واقع در **وایا دولید** تأسیس کرده است. از آن جایی که مقررات صومعه، اجازه انجام چنین کاری را نمی داد، راهبان آنجا، محراب مزبور را از بین بردند. این عمل خشم **ثرکمادا** را بر انگیخت و در وصیت نامه خود قید کرد که اعانه هائی را که به این صومعه اختصاص داده بود قطع کنند.

ثرکمادا زمانی که با قاطعیت و مشتی آهنین، تشکیلات انکیزیسبون را اداره می کرد، نخستین آئین نامه را برای آن تنظیم کرد و در رأس دادگاه های شرع نیز حاکمانی گماشت که فقط مورد تأیید او بودند. او در تاریخ شانزدهم سپتامبر ۱۴۹۸ (برابر با سوم مهرماه ۸۷۷ هجری خورشیدی) دیده از جهان فرو بست. ولی با مرگ او جامعه اسپانیا نه تنها از شر وجود این دستگاه جهنمی رهائی نیافت، بلکه سایه منحوس دادگاه های شرع همچنان تا ۳۴۵ سال دیگر، یعنی تا سال ۱۸۴۳ میلادی (برابر با ۱۲۲۲ هجری خورشیدی) زمان سلطنت محمد شاه قاجار در ایران و دوست محمد خان در افغانستان؛ در همه جا گسترده بود. در این سال بود که پارلمان اسپانیا با تصویب قانونی موجودیت این سازمان را غیر قانونی اعلام کرد. در آرشیو های آن را لاک و مهر کردند و ابزار های شکنجه آن را به موزه ها منتقل ساختند.^{۵۳}

تنها حاکم شرع رقیبی که برای **ثرکمادا** در تاریخ می توان سراغ داشت، مرحوم **آیت الله خلخالی** است. این دو «ستاره درخشان آسمان دیانت و رهروان راه عصمت و طهارت که هر دو موید به تأییدات «مقام رهبری» بودند»، دارای وجه مشترک زیادی هستند. **ثرکمادا** با پشت گرمی به اوامر حضرت پاپ اعظم آن موقع و **آیت الله خلخالی** با پیروی از «منویات پیامبر گونه حضرت امام امت» به تحکیم مبانی دین مبین و برقراری عدل الهی

52 - نام آبادی کوچکی است با ۱۵۰۰ نفر جمعیت، واقع در استان پالنسیا. حرف اضافه de را در زبان اسپانیائی، قبل از اسم های جغرافیائی؛ می توان به صورت "یاء" نسبی در زبان فارسی ترجمه کرد مانند: de Tabriz (یعنی تبریزی و یا اهل و منسوب به تبریز). به منظور جلوگیری از ایجاد دشواری در تلفظ و حفظ صورت اصلی اسم های خاص، در همه جای این متن به صورت "د" (با کسره) قید شده است.

53 - در بخش مربوط به شکنجه تصویر برخی از این وسائل شکنجه قید شده و در باره نحوه کاربرد آن ها توضیح داده شده است.

بر روی زمین می پرداخت و کشور را از وجود صاحبان دانش تهی و در عوض جیب اویش تحت فرمان خود را با مال و زر پر می ساخت. **ترکمادا** هم مانند **خلخالی** کار خود را با اعدام مفسدین فی الارض (نزول خور ها، فاحشه ها، هم جنس گرایان، اقلیت های مذهبی یهودی و مسلمان و هر کسی را که به ظن خود بی دین و یا کافر تشخیص می داد) شروع کرد.

نحوه عملکرد **ترکمادا** تنها در یک مورد با **آیت الله خلخالی** تفاوت دارد. درست است که **ترکمادا** و حاکمان شرع دست نشانده او از بچه دوازده ساله گرفته تا پیر زن هشتاد ساله را در آتش سوزاندند ولی دست کم این همت را داشتند که از تخریب آثار تاریخی خود داری کنند. ولی **خلخالی** به محض دریافت حکم خود از دست امام امت، فتیله و دینامیت بر داشت و به جان آرامگاه رضا شاه افتاد. آن را با خاک یکسان و یا به قول خودش، تبدیل به میستراب (مستراح) برای زوار شاه عبدالعظیم کرد.

این بنا نیز (مانند بنای شهید - آزادی) از شاهکار های معماری معاصر ایران به شمار می آمد و تلفیقی بود از معماری آتشکده های ساسانی (از بیرون) و آرامگاه ناپلئون بناپارت (از درون)^{۵۴}. امیدوارم این بدعت ناپسند در مورد آرامگاه هیچکس دیگر هرگز تکرار نشود.

شگفت اینکه پایان زندگی **خلخالی** و **ترکمادا** و حتی سرنوشت آن ها پس از مرگ نیز، شبیه یکدیگر است. در دنیای کاتولیک، رسم بر این است که مقام رهبری کاتولیک های جهان، خادمان شرع انور را پس از مرگ؛ به یک درجه ترفیع مفتخر می سازد و معمولاً آن ها را به مقام قدّیسی (سانتو، سان، سنت) ارتقاء می دهد. مثلاً همانطوری که در مورد **پدرو آربونس** (اولین شهید محراب) ملاحظه کردید؛ پس از کشته شدن، به **سان پدرو** (پدروی قدّیس، حضرت پدرو) ملقب گردید. ولی در مورد **توماس د ترکمادا** چنین نشد. نه فقط به مقام قدّیسی نرسید، بلکه در هیچ جای اسپانیا، خیابان، میدان و یا کوچه و حتی پس کوچه ای را نمی توان یافت که به نام او نامگذاری شده باشد. پس از مرگ **خلخالی** نیز لااقل از حضرت حجت الاسلام و المسلمین خاتمی^{۵۵} مدّ ظله العالی انتظار داشتیم؛ سمیناری در باره افکار و اقوال و کردار آن شاهکار عالم خلقت (!) تشکیل می داد و کتابی نیز شامل فهرست اسامی

54 - بنای شهید (آزادی) اثر مهندس حسین امانت و آرامگاه رضا شاه اثر مهندس هوشنگ

سیحون بود.

55 - نام رئیس جمهوری اسلامی ایران.

کسانی که به دست او و به امر حضرت امام راهی آن دنیا شدند منتشر می ساخت، ولی نساخت و نکرد تا نامش در تاریخ یادگار بماند. مثلی است عامیانه فارسی که می گوید:

شهری که نداره ریش سفید،

به بُز میگن^{۵۶} عبدالرشید. القابی از قبیل "گورباچف"، "امیر کبیر" و حتّی "گاندی" هم به ریش این آقا بسته بودند. در عوض، **خوان آنتونیو یورنیه** از سران انکیزبسیون اسپانیا این کار را کرد و نام خود را به نیکی در تاریخ جاودانه ساخت.

قومی که گشت فاقد اخلاق مُردنیست^{۵۷}

در طول سال های سیاه چیرگی ارتجاع، حاکمان شرع بی عار و ریاکار، چنان لطمه ای به ساختار سیاسی و اجتماعی زدند که اسپانیا به کشوری عقب مانده، منزوی و فاسد در قاره اروپا تبدیل شد. رواج خرافات و موهومات در میان مردم و تشویق آنان برای حضور در صحنه های وحشیانه مراسم اجرای احکام شرعی، مانند مرتد سوزی و شلاق زنی در ملاء عام، باعث شد که شرافت و فضیلت انسانی به پائین ترین حدّ خود در جامعه نَزَل کند و مردم جامعه را به موجوداتی زیون و پست که تنها می بایست چشم به دهان روحانیان مفتخور می دوختند و در زندگی روزانه از آنان تقلید می کردند مبدل ساخت. حاکمان شرع که خود جانیانی بودند در لباس روحانی؛ و یا روحانیانی بودند جنایت پیشه که آزار و کشتن دیگران را تکلیفی شرعی برای خود می دانستند از مشاهده زجر و مرگ انسان های دیگر لذّت می بردند و از مردم ساده دل شهر ها و روستا نیز می خواستند که در این لذّت سادیستی هم گام آنان باشند. خواهید دید که چگونه این گردن کلفت های بی شرم، مردم را اعم از زن و مرد و بچه خردسال

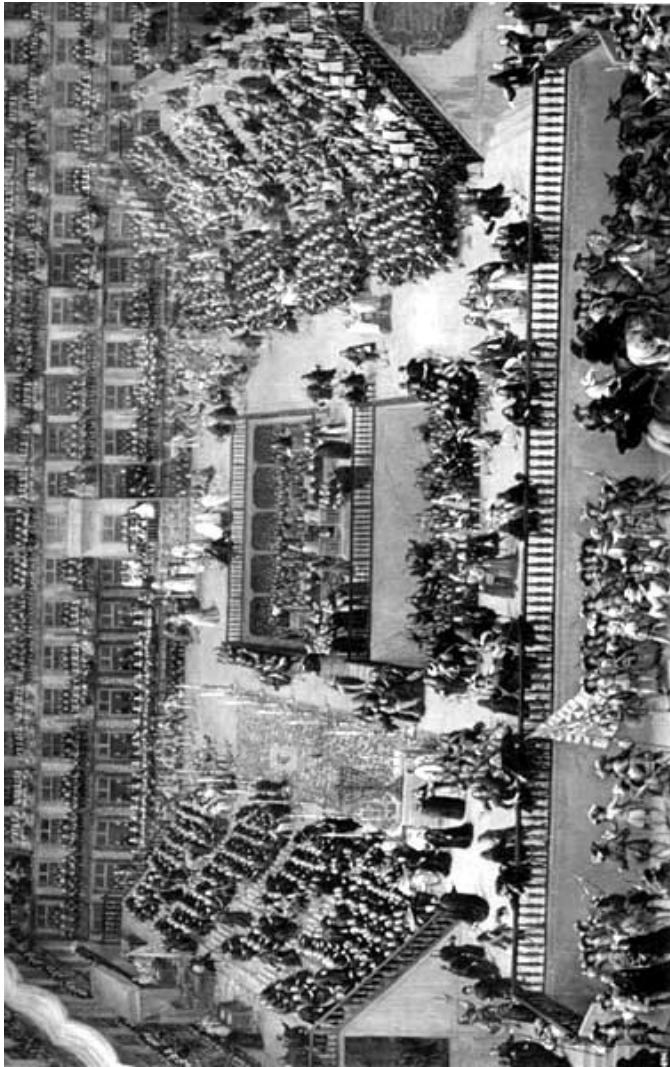
56 - نداره = ندارد؛ میگن = می گویند.

57 - شعر از ملک الشعرا بهار:

«اقوام روزگار به اخلاق زنده اند،

قومی که گشت فاقد اخلاق مُردنیست.»

به حضور در میدان های اعدام تشویق می کردند تا نظاره گر اجرای آراء رذیلانهء صادر شده توسط این دادگاه های شرع باشند. انسان ها در اثر موعظه های زهر آگین این جاهلان، و رُعب و وحشت به وجود آمده در جامعه چنان مسخ شده بودند که حتّی روزی در طول یکی از مراسم اجرای احکام شرعی، چون کسی را نسوزاندند، صدای اعتراض مردم بلند شد. از آن جائی که فرهنگ اسپانیا نیز مانند فرهنگ ایران، فرهنگی است استوار و پویا؛ در برابر گردباد ارتجاعی که وزیدن گرفته بود، اندکی سر خم کرد ولی نشکست. و از این رو است که می بینیم در همان سال های سیاه و با وجود برقراری اختناق و سانسور شدید، بزرگانی از این کشور بر خاسته اند و شاهکار هائی جاودانه در همهء زمینه های ادبی، فلسفی و هنری به جامعهء بشری عرضه کرده اند. افسوس که این فرهنگ سرشار و پر بار در دنیای فارسی زبان چنانچه باید شناخته شده نیست و آثاری که از آن به فارسی در آمده است از حدّ ترجمه های سر و پا شکسته و آن هم از زبان های دیگر فرا تر نمی رود.



صحنه ای از مراسم مرتد کفوری در میدان مرکزی شهر مادرید (Plaza Mayor) - ساعت ۵ یامداد روز سی ام ماه ژوئن ۱۶۸۰. حاکمان شرع که خود جانیانی بیش نبودند از مشاهده زجر و مرگ انسان های دیگر لذت می بردند

محاکمهء لا گواردیا

لاگواردیا (la Guardia) نام شهری است واقع در نزدیکی تولدو (Toledo). در روز جمعهء مقدس (روز مصلوب شدن حضرت مسیح) سال ۱۴۹۰، کودکی مسیحی در این شهر ناپدید گردید. شایع شد که یهودی ها او را دزدیده اند. عده ای هم گفتند که ربایندگان یهودی آن کودک، پس از کشتن، قلب او را در آورده اند و با آن به جادوگری پرداخته اند؛ عده ای نیز بر این باور بودند که یهودی ها پس از بریدن سر او، خونس را در لیوان ریخته و نوشیده اند.

توماس دِ تُرکمادا، شخصاً رسیدگی به این ماجرا را به عهده گرفت. هشت نفر در ارتباط با گم شدن آن کودک مسیحی دستگیر شدند: شش نفر یهودی الاصل که تغییر مذهب داده و مسیحی شده بودند و دو نفر یهودی که همچنان بر دین اجدادی خود باقی بودند. محاکمهء این عده نزدیک به یک سال به طول انجامید و اعلام شد که هر هشت متهم در جریان محاکمه به ارتکاب جرم اعتراف کرده اند. آن ها را بلافاصله زنده در آتش سوزاندند. نوشته اند که خود **توماس دِ تُرکمادا** شخصاً بر اجرای حکم نظارت داشته است. پس از اینکه، آن نگون بخت ها را سوزاندند و خاکسترشان را هم بر باد دادند، در این جا بود که ناگهان به قول عوام «دو هزاری» مردم افتاد. آن ها از خود پرسیدند، قضات شرع چگونه از نحوه قتل با خبر شدند، در حالی که جنازهء آن کودک هرگز به دست نیامد؟! وانگهی پدر و مادر این کودک چه کسانی بوده اند؟ از آن گذشته، وقتی که یک یهودی می خواهد گوشت بخورد حتماً باید رگ های آن را بیرون کشیده و دور انداخته باشد (گوشت کوشر)؛ چه رسد به اینکه خون بنوشد! به هر حال حکمی بود که حاکمان شرع صادر کرده بودند و به مرحلهء اجرا در آمده بود و دیگر نمی شد کاری کرد و کسی هم نمی توانست چیزی بگوید.

اکنون، پس از گذشت پانصد سال، وقتی که صفحات تاریخ آن زمان اسپانیا را ورق می زنیم، می بینیم که انجام آن محاکمهء کذائی بهانه ای بیش نبوده است و حاکمان شرع با توسل به آن فقط خواسته اند زهر چشمی از مردم (مخصوصاً یهودی ها) بگیرند و احساسات آنان را به نفع خود و علیه دگر اندیشان تحریک کنند تا زمینه را برای برپائی دستگاه ریا و ارتجاع فراهم بیايد. که موفق هم شدند.

جاسوسی برای رستگاری

هر دادگاه شرع، دست کم سالی یکبار، با صدور حکمی یکایک مؤمنان را موظف می‌ساخت که با مراجعه به دفاتر آن، افرادی را که مرتکب منہیات (کار هائی که شرع انجام آن را نهی کرده است) شده بودند، معرفی کنند.

جاسوسی، سخن چینی و فضولی در کار این و آن، در مسیحیت نیز مانند همه دین های دیگر، عملی نکوهیده و زشت به شمار می آید. حتی دعایی نیز در مراسم مذهبی در کلیسا ها خوانده می شود که می گوید: «خداوند ما را داور کار های نیک و بد دیگران قرار مده.» ولی گوش پدران روحانی به این حرف ها بدهکار نبود و آنان می گفتند وقتی که دین خدا در خطر باشد، همه باید جاسوس باشند. در قرآن نیز در آیه ۱۱ از سوره الحُجُرَات تصریح شده است که: «و لا تجسسوا و لا یُعْتَبَ»^{۵۸} (جاسوسی و غیبت نکنید). ولی از آن جائیکه سه کالای اصلی دکان روحانیت یعنی چهل و جنگ و شهادت؛ بدون جاسوسی، خریداری نمی تواند داشته باشد تا سر پا بماند، ازینروست که در رژیم های خودکامه، و به ویژه در رژیم های مبتنی بر ایدئولوژی (اعم از کمونیستی و یا مذهبی)، تشویق مردم به انجام عمل کثیف جاسوسی و سخن چینی از اولویت خاصی بر خوردار است. انجام این عمل به دستور روحانیان، در نظام های مذهبی جزو تکالیف شرعی به شمار می آید.

با اینکه بیش از چهل و پنج سال از انقلاب کوبا می گذرد ، هنوز هم رفیق کاسترو در ورآجی های خود از ملت قهرمان و انقلابی کوبا می خواهد که حواس شان به ضد انقلاب باشد و آن ها را لو بدهند.

در این گونه نظام ها، چه پدرانی که توسط فرزندان و چه فرزندان که به دست پدران و مادران، معلم ها توسط شاگردان و برادران به دست برادران به دست جلادان گرفتار نیامده اند! تنها امتیازی که رژیم های

58 - متن کامل آیه به این شرح است: "یا ایها الذین ء امنو اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یعتب بعضکم بعضا ایحب احکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرها تموه و اتقوا الله ان الله توأب رحیم." (ای آنانکه ایمان آوردید دوری گزینید از بسی گمانها چه پاره ای از گمانها گناه است و کاوش در کار مردم نکنید و زشت نستانند پشت سر برخی از شما برخی آیا دوست دارید یکی از شما که خورد گوشت برادر خویش را مرده همانا ناخوش داشتیدش و بترسید خدا را خداست فزون توبه پذیرنده مهربان). متن آیه و ترجمه فارسی آن عیناً از روی قرآن چاپ مؤسسه صابرین جمهوری اسلامی ایران نقل شد.

خودکامهء کمونیستی - از این بابت - بر نظام های دیکتاتوری مذهبی دارند، این است که کمونیست ها لااقل پای خدا و پیغمبر را در گیر فعالیت های اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی نمی کنند.^{۵۹}

به مردم گفته بودند اگر کسی دگر اندیشی را لو بدهد سه سال از

59 - مشهور است که در اوائل انقلاب اسلامی در ایران که سران رژیم مردم را

به جاسوسی علیه هم تشویق می کردند، یکی از پسر حاجی ها به «عرض امام امت» رسانده بود که می گویند خداوند در قرآن فرموده است "ولا تجسسوا". امام در جواب گفته بودند که هر کسی که می گوید بی خود می گوید، وقتی که اسلام در خطر باشد همه باید جاسوس باشند.

در رویدادی که در تاریخ معاصر ایران به "کودتای نوژه" معروف است؛ مسابقه ای بی امان برای نشان دادن میزان قدرت جاسوسی در میان هواداران رژیم در گرفت. هر کسی سعی می کرد که افتخار کشف و لو رفتن آن را از آن خود سازد. برادر بنی صدر (رئیس جمهور هفده ملیونی) فرمودند که روزی خاوه‌ری نامه ای در بارهء طرح کودتا به درون اتومبیل ریاست جمهوری انداخت؛ برادران سازمان مجاهدین خلق اعلام داشتند که آن ها آن توطئه را به موقع کشف و خنثی کرده اند؛ کادر رهبری حزب توده نیز لو رفتن آن را در نتیجهء کسب امداد هائی غیبی می دانست که از آن سوی ارس دریافت کرده بود. تا اینکه خود «حضرت امام امت» آب پاکی روی دست همه ریخت و معلوم شد که عامل لو رفتن و شکست آن کودتا نه آن خواهر مورد اشاره برادر بنی صدر بوده است، نه برادران سازمان مجاهدین خلق و نه اعضای جدید الاسلام حزب توده؛ بلکه یک سگ بوده است.

حضرت امام امت توضیح دادند که روزی پاسدار ها در تعقیب سگی وارد خانه ای شدند و در آن جا به انبار بزرگی از اسلحه و مهمات بر خوردند و به این ترتیب توطئهء کودتا کشف شد. جای تعجب هم نیست که در این گونه نظام ها سگ ها هم وظیفهء جاسوسی داشته باشند چون ما قبلا به مواردی در طول جنگ ویتنام از جاسوسی گربه ها که در تعقیب موش ها وارد سفارت امریکا در سایگون می شدند و مذاکرات درون سفارت را از طریق فرستنده ای که در شکم خود داشتند، به خارج مخابره می کردند، برخورد کرده بودیم!

به دنبال لو رفتن طرح آن کودتا (که ماهیت و هدف آن هنوز هم به درستی روشن نیست)؛ در اجرای «منویات پیامبر گونه ء امام» که گفته بود: «کمترین مجازات آن ها مرگ است.» صد ها تن از بهترین جوانان ایران (اعم از نظامی و غیر نظامی) را بدون محاکمه و بدون اثبات مجرمیت شان در برابر جوخه های اعدام قرار دادند، و هزاران تن دیگر نیز یا روانهء زندان شدند و یا با ترک خانه و کاشانهء خود در سرزمین های دیگر آواره گردیدند. در نبود این نظامیان بود که نعمت صدام هشت سال مدام بر سر سرمداران رژیم باریدن گرفت و نکبت آن دامنگیر مردم ایران و عراق شد. فقط در همین مادرید بود که قاجاقچیان اسلحه یک حنای پنجاه و هفت ملیون دلاری به ریش آقایان بستند. به قول ایرج میرزا:

"کوبیدن اشقیا از این به!؛

دانائی و معرفت ازین بیش؟! (اشقیا بر وزن "اسب ها" یعنی ستمکاران).

گناهانش بخشوده خواهد شد. بخشایش گناهان آن هم فقط با معرفی کردن یک بد دین، فکر بدی نبود. ولی افراد ساده و پاک دل روستائی دارای آن چنان دانش و آگاهی نبودند که بد دین را از خوش دین و خودی را از غیر خودی تشخیص بدهند. بنا بر این برای اینکه این افراد ساده دل همکاری های مؤثری با دادگاه های شرع داشته باشند، می بایست به آنان آموزش های لازم داده می شد. به این معنی که در یک دوره فشرده به آنان علائم و نشانه های بد دین بودن را یاد می دادند. پس از دادن این آگاهی ها، هیچگونه عذر و بهانه ای از طرف هیچکس قابل قبول نبود و آن ها می بایست در کوتاه زمانی به تشخیص یک یهودی، یک پروتستان و یا هر بد دین دیگری از هر رنگ و جنسی قادر باشند. اینگونه تعلیمات آن چنان روی مردم اثر می گذاشت که حتی در بسیاری از موارد، فرزندان، پدر و مادرهای خود را هم لو می دادند.

در گزارش یکی از همین دوره های آموزشی عقیدتی که از اوائل شروع فعالیت انکیزیسیون بر جای مانده است، در باره طرز تشخیص یک یهودی که تظاهر به مسیحی بودن می کند، می خوانیم: «روزهای شنبه زیرجامه های تمیز می پوشد، و در آن روز بهترین رخت های خود را بر تن می کند که معمولاً در روزهای دیگر نمی پوشد. روزهای جمعه، غذای روز شنبه را تهیّه می بیند. جمعه شب ها و شنبه ها کار نمی کند؛ چراغ های تمیز با قتیله های نو روشن می کند... عید نان قَطیر را بر گزار کرده... به گوشت خوک، خرگوش، حلزون و ماهی های بدون قَلس، لب نمی زند...».

کاروان جلادان

اگر دادگاه شرع، سیّار بود، قبلاً حضور خود را به مقامات محلی اطلاع می داد تا مردم از تاریخ ورود آن با خبر بشوند. متن اعلامیه ورود می بایست بر اساس مندرجات کتاب «آئین نامهء حاکم شرع»، تهیّه و تنظیم می شد. این گونه اعلامیه ها- که در معابر عمومی نصب می شد و جارچیان نیز متن آن را جار می زدند - با این جمله آغاز می گردید: «با درود و دعوت به اطاعت هر چه زودتر از اوامر این خادم شرع مقدّس، از شما می خواهیم که روز یکشنبه آینده، جهت استحضار از پاره ای موضوعات عبادی در مراسم نماز جماعت، در کلیسا حضور به هم رسانید».

از این لحظه به بعد و تا شروع مراسم کلیسا، در سلمانی ها، قهوه

خانه ها و هر جا که چند نفر دور هم جمع می شدند، فقط صحبت از اعلامیه انکیزیسیون بود و مردم راجع به چیز دیگری حرف نمی زدند. جوّی از سوءظن بر همه جا سایه سنگین خود را می گسترد و بازار شایعات و گمان زنی ها رونق می گرفت. کسی چه می دانست شاید یک دگر اندیش، یک مسلمان و یا یهودی که در نهان به انجام مراسم آباء و اجدادی خود می پرداخت و یا روشفکری که حرف کشیش ها را جدّی نمی گرفت در میان آنها وجود داشته و آنان بی خبر بوده اند. همه از هم می ترسیدند، همسایه از همسایه، مُعلّم از شاگرد و حتّی پدر و مادرها نیز از فرزندان خود بیم داشتند. مبدا نا خواسته چیزی گفته باشند که برداشت بدی از آن شده باشد. از همه بیشتر، خانواده هائی در بیم و هراس بودند که یکی از اعضای آن ها در مسافرت می بود. زیرا می ترسیدند مردم فکر کنند که شخص مسافر، خود را از ترس در جائی مخفی کرده باشد. شب که فرا می رسید هر کسی در زوایای ذهن خود به کند و کاو می پرداخت تا اگر حرفی زده و یا کاری کرده است برای نجات خود و خانواده اش چاره ای بیندیشد. خودش هم اگر گناهی نکرده بابتی شخص دیگری را که حرفی کفرآمیز در حضور او زده است معرفی کند و گر نه خود او مُجرم قلم داد می شد.

در سال های نخستین فعالیت دادگاه های انکیزیسیون، برای معرفی مجرمان مهلتی به صورت ضرب الاجل تعیین می شد. مثلاً اعلام می کردند چنانچه تا فلان تاریخ و پیش از صدور حکم جلب، مجرمان خود را داوطلبانه معرفی کنند مشمول تخفیف در مجازات خواهند بود. البته تنها تخفیفی که شامل حال این دسته از افراد می شد، این بود که آنان را پیش از زنده سوزاندن، اعدام می کردند و سپس جسدشان را می سوزاندند. در عوض، اِعمال مجازات های سخت دیگر، هم چنان به قوّت خود باقی می ماند و در هر صورت اموال شخص محکوم هم مصادره می شد.

در انکیزیسیون اسپانیا، همه راه ها را بر روی مُتهم می بستند تا نتواند از کمترین حق تخفیف در مجازات برخوردار باشد.

با نزدیک تر شدن تاریخ ورود دادگاه سیار شرع کسی که یکی از اقوام دور و یا نزدیکش برای انکیزیسیون کار می کرد، بیشتر از همه به تکاپو می افتاد تا جای مناسبی را برای تشکیل جلسات دادگاه و منزل دادن به اعضای آن پیدا کند. روز ورود اعضای دادگاه، اقوام مأموران انکیزیسیون و مقامات محلی تا چند کیلومتری به پیشواز می رفتند و آنان را با سلام و خوش آمد گویی وارد شهر می کردند. البته در مراسم استقبال از «مأموران

عدل الهی»، مردم عادی نیز با سر دادن شعار، خواندن سرود های مذهبی و نواختن طبل و شیپور شرکت می کردند. مرد هایی که آتش دینداری شان تند تر از دیگران بود، زئار^{۶۰} می بستند و زن ها هم "آوه ماریا"^{۶۱} (Ave Maria) خوانان و با حجاب کامل در این مراسم حضور می یافتند. فریاد مرگ بر منافق^{۶۲} زمین و آسمان به لرزه در می آورد.

60 - "زئار" بر وزن "کفار"، صلیبی است که با رشته ای به دور گردن یا کمر آویخته می

شود

61

- درود بر حضرت مریم، از سرود های مشهور کلیسایی.

62

- منظور از "منافق" یهودیان و یا مسلمانانی بودند که به مسیحیت گرویده ولی مسیحیان آن ها به مسیحی بودن قبول نداشتند و همیشه به آنان با سوء ظن نگاه می کردند. و یا مسیحیانی بودند که به اصول مذهب مسیح اعتقاد داشتند ولی پاپ را به رهبری قبول نداشتند (به عبارت ساده تر مخالف «ولایت فقیه» بودند).



دختری که تصویر او را در این جا می بیند، نماینده پارلمان اسپانیا نیست، بلکه کسی است که پوشاک دلخواه پدران روحانی انگیزیسیون را بر تن کرده است. زنان با چنین پوشاکی به پیشواز حاکمان شرع می رفتند.

سر انجام روز موعود که تاریخ آن قبلاً توسط حاکمان شرع اعلام شده بود فرا می رسید. در آن روز پیش از نواخته شدن ناقوس سوم، تمامی اهالی روستا می بایست با لباس های آراسته در کلیسا حاضر می شدند. حاکم شرع هم در حالی که زیور ها و نشان های مذهبی به خود آویخته است، سر ساعت مقرر حاضر می شود. با قدم های شمرده و با طمأنینه زیاد، از

محراب کلیسا که به صورت خیره کننده ای تزیین شده است، بالا می رود. با نگاهی آرام، گلّه مؤمنان را که تا چند روز دیگر پشمشان را قیچی خواهد کرد، بر انداز می نماید. سینه اش را صاف می کند و آنگاه در چهارچوب تعیین شده در کتاب «آئین نامهء حاکم شرع»، آغاز سخن می کند. طبق نوشتهء کتاب مزبور، خطبهء امروز، فقط و فقط باید به بحث در بارهء ایمان اختصاص داشته باشد. باید به مؤمنان اندرزهای لازم را برای تقویت ایمان بدهد و از آنان بخواهد که ریشهء گُفر را بر کنند. در پایان از جمعیت حاضر خواسته می شود که خود را برای معرفی کافران و بد دینان آماده سازند. در ضمن موعظه از افراد خبر چین نیز که اقدام به لو دادن اشخاص دیگر می کنند، تعریف و تمجید به عمل می آید.⁶³

حاکم شرع، هنگام ایراد خطبهء خود، می بایست از روشی ساده و عوام فهم استفاده کند، زیاد حاشیه نرود و لفاظی‌های پر آب و تاب را بگذارد برای کشیش‌های دهکده. حاکم شرع باید طوری حرف بزند که همهء مردم حرف های او را بفهمند.

پس از پایان مراسم کلیسا فضای پاک و بی آرایش روستاها و جامعه رفته رفته به محیطی آلوده از سخن چینی و سوءظن مبدل می شود. همه کس در پی آن است که از همسایه و یا هر فرد دیگری که با او خُرده حسابی دارد و یا از او خوشش نمی آید نقطهء ضعفی گیر بیاورد و آن را به اطلاع دادگاه شرع برساند. در این جوّ به وجود آمده، پیروان مذاهب اسلام و یهودی که خواهان آسایش خود بودند، نه تنها می بایست به دین مسیح ایمان بیاورند، بلکه باید کاری می کردند که نشان دهندهء استواری ایمان مسیحی آن ها باشد، مثلاً یهودی ها روزهای شنبه کار نکنند و بالاتر از همه، گوشت خوک بخورند. خوردن گوشت خوک در مجامع عمومی و در برابر چشم مردم، تقریباً نوعی وسیلهء نجات به شمار می آمد. شاید به همین علت است که کشتن خوک (matanza) در اسپانیا، حالت نوعی جشن خانوادگی پیدا کرد که حتماً می بایست در ملاء عام و در جلو چشم مردم صورت می گرفت.

63 - در طول چند قرن موجودیت انکیزیسیون، این عادت زشت جاسوسی علیه دیگران و خبر چینی با ذات و سرشت مردم اسپانیا آمیخته شده بود. پس از پایان جنگ های داخلی در اسپانیا در ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ هجری شمسی)، تعداد گزارش های محرمانه رسیده در بارهء افراد مظنون به حدی بود که سرانجام دولت مجبور شد تنها به آن دسته از گزارش های رسیده، ترتیب اثر بدهد که امضاء، نام و نشانی گزارش دهنده در آن قید شده باشد.

باید قبول کرد که دادن این گونه آموزش ها، تأثیر انکار ناپذیری بر روی بد دینان احتمالی و بالقوه داشته است. اگر مؤمنی از وجود یک بد دین و یا بی دین اطلاع داشت و خبر نمی‌داد، در صورت بر ملا شدن موضوع، خود او تحت تعقیب قرار می‌گرفت. دستور دادگاه شرع در این باره، روشن و صریح است: «از شما می‌خواهیم و انتظار داریم که در عرض ۹ روز از تاریخ صدور این اخطاریه، با حضور خود در این دادگاه، در باره موردی که توضیح داده شده، چنانچه، چیزی دیده و یا در باره آن حرفی از دهان کسی شنیده‌اید، اظهار نمائید».

ویژگی های حاکم شرع

حاکم شرع در دفتر کارش به انتظار می‌نشست تا اهالی برای لو دادن دیگران و یا گناهکار قلم دادن خود، به حضور او بیایند. بزدل ها زود تر از همه می‌آمدند تا داوطلبانه به جناب حاکم شرع اعتراف کنند که معاصی کبیره ای (گناهان بزرگی) مرتکب شده‌اند، به این معنی که در پسر خدا بودن مسیح و یا در باره وجود روز قیامت و چیزهائی مانند آن شک کرده‌اند. در چنین مواردی، حاکم شرع از خود عطوفت نشان می‌داد. زیرا در کتاب «آئین نامه حاکم شرع» قید شده است که: «چنانچه معلوم شود گناهان فقط جنبه ظاهری داشته است، در این صورت و بر حسب مورد، بد دین را باید به طور محرمانه و بی آنکه کسی متوجه شود، عفو کرد. ولی در صورتی که این گونه بد دینی بر روی افراد دیگری اثر گذاشته باشد، باید تمامی اظهارات را ثبت و آن افراد و همچنین کسانی را که از این گونه کفر گویی ها خبر داشته‌اند، مورد بازجویی قرار داد».

معمولاً افراد زیادی به حضور حاکم شرع و منشی‌های او می‌رسیدند. حاکم شرع بر گه ای را در می‌آورد و مشخصات آن اشخاص را به شرح زیر روی آن ثبت می‌کرد. یک نمونه از این برگه ها (فیش ها) که متن آن از کتاب «آئین نامه حاکم شرع» کپی شده است، عیناً در این جا نقل می‌شود:

حوزه کلیسائی

نام و نام خانوادگی..... تاریخ و محلّ تولد..... نشانی منزل
 شغل..... مشخصات بد دینی را که شخص حاضر معرفی می کند
 عبارت است از نام و نام خانوادگی..... شغل..... نشانی
 منزل..... مورد اِثهام..... (به طور صریح ذکر شود).

پس از پایان مهلت معرفی بد دینان، کوهی از اظهارات و گزارش های اهالی و ساکنان محلّ و یا روستا بر روی میز حاکم شرع تلنبار می شد. او می بایست به یکایک آنها رسیدگی کند و در صورت لزوم بازجویی های دوباره به عمل آورد. به این طریق بود که حاکم شرع کانون های بد دینی و کفر را یکی پس از دیگری کشف و شناسائی می کرد. چنانچه گزارش ها از منابع موثقی مثلاً از اعضای خانواده مأموران رسیده بود؛ و یا در باره شخص واحدی گزارش های متعددی وجود داشت، در این صورت اقدام حاکم شرع قاطعیّت بیشتری می یافت. ولی در دیگر موارد، معمولاً گزارش ها از کسانی می رسید که افراد ناآگاه و بی سوادی بودند که فقط به خاطر دشمنی و اختلاف شخصی با کسی، به او تهمت یهودی بودن و یا بد دینی می زدند. به طور مثال به یکی از این گونه گزارش ها توجه کنید. گزارش شده است: «خوان د لِرکانو (Juan de Lezcano) و همسر جوانش بی آنکه کسالتی داشته باشند، دو هفته پشت سر هم، روزهای جمعه برای ناهار مرغ خورده اند.»

یک مسیحی (مخصوصاً کاتولیک) مؤمن، روزهای جمعه گوشت نمی خورد، بلکه به جای آن ماهی و یا سبزی مصرف می کند. به همین جهت هنوز هم در بسیاری از روستاهای نواحی مرکزی اسپانیا، کار و بار مغازه های گوشت فروشی در روزهای جمعه کاملاً کساد و حتّی در برخی نقاط، روزهای جمعه بسته است. کسانی که می خواستند روزهای جمعه گوشت بخورند، چند عدد ماهی ساردین را با چند دانه سیر در آشپزخانه خود سُرخ می کردند تا بوی گوشت از دود کش آن به مشام همسایه ها نرسد. کسان دیگری هم از پشت بام ها مواظب بودند تا ببینند، دودکش کدام خانه روزهای شنبه در تمامی روز خاموش است و دودی از آن بیرون نمی آید، زیرا این موضوع بر یهودی بودن صاحب خانه دلالت می کرد و آن را به اطلاع دادگاه شرع می رساندند.

وضع طوری شده بود که هر جا می رفتی و یا هر جا که بودی، از دست جاسوس و سخن‌چین نمی توانستی در امان باشی. روابط بین انسان‌ها و رفتار اجتماعی آنان، در اثر تأثیر مَنحوسِ عادتِ کثیفِ سخن‌چینی و جاسوسی، که این سازمان جهنمی باعث ترویج آن شده بود، روز به روز به سوء ظنّ و بد گمانی آلوده می شد. زندگی در یک روستای ساکت و آرام یکی از آرزوهای همیشگی **لوپه دِ وگا (Lope de Vega)** بود. ولی او هرگز در روستائی ساکن نشد، زیرا معتقد بود که در محیط‌های کوچک انسان نمی‌تواند از دست فضول در امان باشد. به همین جهت همیشه در شهرهای بزرگ زندگی کرد تا ناشناس بماند. هنوز هم در بسیاری از روستاهای اسپانیا، وقتی که شخصی در باره زندگی دیگران فضولی می‌کند، می‌گویند که او رفتاری انکیزیسیونی دارد.

حاکمان شرع به خوبی می‌دانستند چگونه سره را از نا سره تشخیص بدهند. پیش از مُتَهَم کردن کسی، آنان اظهارات افراد ساده لوح و یا خُل وضع را با دقت مورد موشکافی قرار می‌دادند. فقط بایستی روی اظهارات قطعی تکیه می‌شد، تا در صورت ابروز اشتباه، حاکمان شرع به کسی حساب پس ندهند؛ زیرا سرّی بودن فعالیت‌های این سازمان، باعث می‌شد که کسی از خارج، از ریزه کاری‌های درون آن سر در نیآورد.

در صورت تردید نسبت به درستی و یا نادرستی گزارشی، شخص مظنون برای بازجویی احضار می‌شد. در سال ۱۶۲۴ گزارش شده است که یک نفر از اهالی **جزایر قناری**، جادوگری می‌کند. به این معنی که در اثر «پیمانی که با شیطان بسته بود»، کاری می‌کرد که یک دسته از ورق‌های بازی تحت فرمان او در آیند. او دسته ورقی را بر می‌داشت و آن را خوب به هم می‌زد، آن وقت از یک نفر از حاضران می‌خواست تا ورقی را بیرون بکشد بدون آنکه او آن ورق را ببیند. سپس آن ورق را قاطی ورق‌های دیگر کرده و بُر می‌زد. چند لحظه بعد همان ورق را پیدا کرده و به حاضران نشان می‌داد. این موضوع، تنها مدرکی بوده است که در باره جادوگر بودن آن مرد ارائه شده است. او را احضار می‌کنند و به او دستور داده می‌شود تا در برابر چشمان چند فقیه با تجربه عمل خود را تکرار کند. فقها دستور آزادی او را می‌دهند و مُنشی دادگاه در پرونده او قید می‌کند: «چیزی که جادوگری تلقی شده جز نردستی و استفاده ماهرانه از انگشتان دست چیز دیگری نبوده است».

شخص دیگری را به کفر گونی مُتَهَم کرده اند. اظهارات او با

شهادت دو نفر دیگر مطابقت می کند. بنا بر این زمینه مُساعدی برای دستگیری و بازجویی آن شخص آماده شده است. حاکم شرع گزارش های دریافتی را کنار هم می گذارد و آنها را سبک و سنگین می کند تا دلیل قانع کننده و محکمه پسندی از میان آنها برای صدور حکم جلب شخص مظنون بیرون بکشد. او حق ندارد تغییری در متن گزارش های رسیده بدهد، زیرا به نوشته کتاب آئین نامه: «حاکم شرع می تواند پرونده ای را مختومه اعلام کند، ولی هرگز نباید در متن آن جرح و تعدیل نماید، زیرا آنچه امروز کشف نشده است، ممکن است فردا کشف شود».

حاکم شرع مأموری است دارای کارائی چشمگیر. او از اهمیت اسناد و مدارکی که در دست دارد به خوبی آگاه است. از طرفی دیگر او به خوبی می داند که افراد عادی، گاه گاه بدون اینکه قصد کفر گوئی داشته باشند، در باره مقدّسات مذهبی، مطالب طنز آمیزی بر زبان می رانند. به همین جهت وقتی که یکی از اهالی، دیگری را به کفر گوئی مُتهم می کند، حاکم شرع پیش از پرداختن به جزئیات موارد اتهام، از او در باره زمان و مکان و نحوه بیان آن مطلب کفرآمیز، سؤال می کند. مثلاً می پرسد: آیا داشت شوخی می کرد؟ این مطلب را خنده کنان گفت؟ و سؤال هائی از این قبیل. در کتاب «آئین نامه حاکم شرع» نیز اشاره شده است که: «مردم در باره برخی مسائل دینی مطالب هزلی بر زبان می آورند که شخص شنونده نیز آن را برای خنده و شوخی تکرار می کند؛ می بایست میان این نوع مطالب و مطالب جدی، فرق قائل شد». در ضمن اضافه می کند که: «باید حواس خود را جمع کرد، زیرا هستند کسانی که در قالب همین شوخی ها زهر خود را می ریزند... باید آنها را تنبیه کرد. دست کم آن ها را باید حسابی جریمه کرد تا نفعی عاید مؤمنان بشود (!)». با پیروی از این رهنمود بود که زنی را در شهر بورگس (Burgos) محاکمه و او را به جرم کفر گوئی به پرداخت جریمه ای گزاف محکوم کردند. زیرا او گفته بود: «اگر قرار باشد که شوهر من به بهشت برود، پس همه خرها هم به بهشت خواهند رفت».

ابراز هر نوع اظهار نظری ممکن بود که به یک اتهام رسمی به عنوان کفر گوئی منجر بشود. به همین جهت آدم های سرد و گرم چشیده به همه توصیه می کردند که مواظب حرف هائی که می زنند باشند، زیرا که: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد. بسیاری از مردم از هر گونه اظهار نظر در باره موضوع های مذهبی حتی با همسران، اقوام و دوستان

صمیمی خود نیز خودداری می کردند. ضرب‌المثلی در زبان اسپانیایی است که می‌گوید: «در باره پادشاه و سازمان مقدس انگیزسیون؛ حرف نباشد!»⁶⁴

مراحل دادرسی

حاکم شرع همه اسناد و گزارش‌ها را بررسی می‌کرد و از میان آن‌ها موارد در خور تحقیق را کنار می‌گذاشت. حال می‌بایست اشخاص گزارش‌کننده را برای روشن‌تر شدن قضایا از نو احضار می‌کرد. البته نباید فراموش کرد که حاکم شرح آدم خامی نیست که به هر نوع شکایت و شایعه‌ای ترتیب اثر بدهد، بلکه تا شهود متعدد مطالبی را تأیید نکنند، اقدامی صورت نمی‌دهد. در این مرحله از تحقیق تمامی اقرارها به قید سوگند انجام می‌گیرد و همه گفته‌ها توسط تند نویس بر روی کاغذ می‌آید. به شخص مُتَّهَم نیز ابلاغ می‌شود که برای ادای پاره‌ای توضیحات و پاسخ به بعضی پرسش‌ها در دادگاه حضور به هم رساند. همانطوری که قبلاً هم اشاره شد، مخفی‌کاری، اساس کار این سازمان را تشکیل می‌داد. مُتَّهَم را به محض حضور در دادگاه، به صورت ممنوع‌الملاقات روانه زندان می‌کردند. او نمی‌بایست در باره کسی که او را لو داده است و همچنین علت بازداشت بودنش، کم‌ترین چیزی بداند تا از هر گونه امکان دفاع حقوقی محروم باشد. فقط به او اجازه داده می‌شد تا فهرستی از اسامی دشمنان خود را ارائه بدهد

⁶⁴ - “Con el Rey y Santa Inquisición, ¡Chitón!”

تا حاکم شرع در صورت مشاهده اسم شخص لو دهنده در میان آن اسامی، احتمال دهد که خصومتی بین او و شخص مَثَم وجود داشته و همین امر سبب شده است که آن شخص او را لو بدهد. ولی در جامعه‌ای که بُخل و حَسَد دشمن اصلی مردم به شمار می‌آید و حتی اعضای خانواده خود انسان نیز، در اثر تَلَقینات و تبلیغات شوم این تشکیلات مَنحوس برای حفظ منافع شخصی خود حاضر بودند به هر کاری دست بزنند، انجام چنین عملی چه نتیجه‌ای می‌توانست در بر داشته باشد؟!.

حالا شخص مَظنون دستگیر شده است و به صورت ممنوع‌الملاقات در یکی از زندان‌های سَری نگهداری می‌شود. در طول مدّتی که شخص مَظنون در بازداشت به سر می‌برد، مأموران این اداره مقدس در جستجوی کتاب، نوشته و یا هر مدرک جرم دیگری به واری منزل او می‌پردازند. اموال او توقیف می‌شود و چیزی برای امرار معاش خانواده‌اش در غیاب او باقی نمی‌ماند و اگر کسب و کاری نیز داشته است، آن نیز مثل خانواده‌اش بی سرپرست می‌ماند. چنانچه سند و مدرکی علیه او به دست بیاید و گناهکار تشخیص داده شود، در آن صورت تمامی اموالش که توقیف شده بود، برای همیشه مصادره می‌شد. بر عکس چنانچه بی‌گناهی او ثابت می‌شد و هیچ برگه‌ای علیه او به دست نمی‌آمد، پس از کسر مخارج عملیات (یعنی عملیات مربوط به دستگیری، بازداشت و تفتیش خانه و زندگی) و پس از کسر هزینه خورد و خوراکش در مدّت بازداشت، اموالش را به او بر می‌گرداندند. البته احتمال چنین کاری بسیار کم بود زیرا اگر هم کسی واقعاً بی‌گناه تشخیص داده می‌شد، باز هم مجازات سختی در انتظارش بود، چون کاری کرده بود که مردم به او سوء ظن پیدا کنند. از طرفی دیگر با این عمل خود و بی‌جهت موجبات اِتلاف وقت گرانبهای (!) حاکمان محترم شرع را فراهم کرده بود. به همین جهت کسی از دفاتر انکیزیسیون، بی‌گناه و تبرئه شده بیرون نمی‌آمد. تا جائی که ضرب‌المثلی در میان مردم رایج است که می‌گوید: «اگر ترا نسوزانند، بدان، که لااقل جیزت می‌کنند».

یهودی تبارها، مسلمانان مسیحی شده، پروتستان‌ها و سایر دگراندیشان به زندگی در محیطی پر از رُعب و وحشت عادت کرده بودند و می‌دانستند، سرانجام دیر و یا زود مثل ماهی به داخل تور سازمان مقدّس خواهند افتاد. به همین جهت، آنها هم یاد گرفته بودند که چگونه احتیاط لازم

را به خرج دهند و برای اینکه در صورت گرفتار شدن، افراد خانواده‌هایشان گرفتار فقر و بدبختی نگردند، قسمتی از اموال خود را مخفی می‌کردند و یا به نام اشخاص قابل اعتماد دیگری به ثبت می‌رساندند. در چنین مواردی دادگاه شرع از خدمات کارآگاهان و خبرچینان نیمه رسمی استفاده می‌کرد تا در صورت وجود مال و ثروت و یا پولی مخفی مانده از دید دادگاه، آن را کشف و ضبط کند. این گونه کارآگاهان و خبرچینان در صورت کشف مال و ثروت مخفی، بین یک سوم و یا نصف آن را صاحب می‌شدند.

پس از گذشت مدتی، محاکمه‌ء شخص مظنون آغاز می‌شد. در این گونه محاکمه‌ها، قاضی شرع همه‌کاره دادگاه بود، هم قاضی، هم شاکی خصوصی، هم دادستان و هم مأمور تحقیق. کسی را یارای تردید در باره صلاحیت قضائی و معلومات حقوقی اونیود.

شخص مُتَّهَم را در تالار دادرسی که عبارت بود از اتاقی که در بالای آن یک تندیس به صلیب کشیده شده مسیح قرار داشت، حاضر می‌کردند. دو میز، یکی بزرگ و دیگری کوچک، مبلمان این اتاق را تشکیل می‌داد. در پشت میز بزرگ جناب حاکم شرع و در پشت میز کوچک مُنشی دادگاه برای ثبت سؤال و جواب‌ها، جلوس می‌کرد. کتاب آئین نامه‌ء حاکم شرع، حتی در این مورد نیز از بذل راهنمایی غافل نمانده و یادآور می‌شود که: «مُتَّهَم باید روی یک صندلی ای که از صندلی حاکم شرع بلند تر و بالاتر نباشد، بنشیند».

نخستین جلسه دادگاه به طرح پرسش و پاسخ‌های کلی اختصاص می‌یافت: نام، نام خانوادگی، محل تولد، اسم پدر و مادر، متأهل و یا مجرد بودن، و اظهار مطالبی در باره زندگی خصوصی، میزان تحصیلات، اسامی معلمان و مربیان، نقاطی که به آنجا مسافرت کرده با ذکر علت مسافرت و طول مدت آن. همچنین در این جلسه، سؤال‌هایی در مورد میزان معلومات شرعی مُتَّهَم به عمل می‌آمد و از او می‌خواستند که برخی از نمازهای مهم و دعا‌های معروف را بخواند. همچنین از او در باره علت بازداشتش سؤال می‌شد و از او می‌خواستند که فهرستی از اسامی دشمنان خود را بر روی کاغذ آورده و به دادگاه بدهد. تا مبدا کسی او را به خاطر دشمنی شخصی لو داده باشد.

تا این جا، حاکم شرع با مُتَّهَم رفتار خشن و تهاجمی نداشت. ولی از این لحظه به بعد، طرح سؤال‌های تند و در جهت در هم شکستن شخصیت او آغاز می‌شد. حاکم شرع همهء کوشش خود را به خرج می‌داد

تا در این مرحله از محاکمه، مُتَّهَم به میل خود و بی آنکه از او خواسته شود، همه چیز را به طور کامل اعتراف کند.

در کتاب اَئین نامهء حاکم شرع تأکید شده است که: «یک حاکم شرع خبره، باید بتواند چگونه با مطرح کردن سؤال‌های مختلف، مچ مُتَّهَم را گرفته و او را مجبور کند در باره چیزهایی حرف بزند که قبلاً راجع به آن‌ها فکر نکرده است.» به طور مثال شخصی به نام **آندرس پونس (Andrés Pons)** را در سال ۱۵۸۵ دستگیر و او را که همسرش مدت‌ها پیش مرده بود مجبور می‌کنند که در محضر دادگاه به طور داوطلبانه اعتراف کند که با همسر مرده خود در زمان زندگی زناشویی‌شان، روابط جنسی غیر متعارف داشته است؛ و به این ترتیب او را محکوم می‌کنند.

در همین کتاب هُشدار داده شده است که مُتَّهَم ممکن است با استفاده از شگردهای خاص، بتواند حقایق را وارونه جلوه دهد؛ بنا بر این باید مواظب بود و نگذاشت که او با لفاظی و زبان بازی نکته‌ای را ناگفته گذاشته و از افشای آن خودداری نماید. در این کتاب همچنین در باره نحوه بازجویی مُتَّهَم‌ان نیز به مطالب گوناگونی می‌توان برخورد. این کتاب از حاکم شرع می‌خواهد تا آنجا که امکان داشته باشد، برای جلب اعتماد، با ملایمت با مُتَّهَم صحبت کند و خشم خود را بر سر او خالی نکند. چنانچه از شهادت شهود نتیجه مطلوب برای محکوم کردن مُتَّهَم به دست نیاید، بایستی پرونده را از نو و با دقت مورد مطالعه قرار داد و به مُتَّهَم گفت که تمامی اظهاراتش دروغ بوده است و او را مجبور کرد که گفته‌های قبلی خود را از نو تکرار کند و با استفاده از تناقض‌گویی‌هایش به کشفیات تازه‌ای نائل شد.

پس از سبک و سنگین کردن تمامی جنبه‌های اتهام، بعید نیست که حاکم شرع در گرفتن تصمیم دچار تردید بشود. در این مورد چه باید کرد؟ آیا کسی که عنوان حاکم شرع را یدک می‌کشد و خود را جانشین و مباشر خدا می‌داند، می‌تواند به دروغ متوسل شود؟ در این زمینه هم به کتاب اَئین نامه رجوع می‌کنیم. این کتاب در این زمینه می‌گوید: «دروغ قضائی، دروغ به خاطر حفظ منافع حقوقی، دروغ به خاطر مصلحت جامعه؟ چنین دروغی کاملاً به جاست. مگر نحوه قضاوت حضرت سلیمان را فراموش کرده‌اید؟!». ولی در صورتی که مُتَّهَم خود را به دیوانگی بزند و برای سر باز زدن از پاسخ به پرسش‌هایی که از او می‌شود اظهار کند که بیمار روانی است، در چنین موردی چکار می‌توان کرد؟ در این مورد نیز باید از رهنمودهای کتاب اَئین نامهء حاکم شرع، یاری جست. نویسنده کتاب در

این مورد بخصوص راهنمایی جالب توجّهی ارائه می دهد که به اتفاق می خوانیم: « برای راحتی وجدان خود، بایستی شخص دیوانه، و یا شخصی را که ادّعی دیوانگی می کند، به چرخ شکنجه بست. چنانچه در دیوانگی او شکّی باشد از اِعمال هیچ گونه شکنجه‌ای در باره او خودداری نکنید، و از اینکه ممکن است او در زیر شکنجه بمیرد، ترسی به خود راه ندهید».

انکیزیسیون باطمینینه به وظایف خود عمل می کرد و عجله‌ای در کار خود نداشت. ماشینی بود بی‌رحم و سنگدل که به کندی به پیش می خزید. از لحظه‌ای که کسی دستگیر می شد تا صدور رأی؛ ممکن بود سه و یا چهار سال و گاهی نیز هفده سال بگذرد. به عقیده **خورخه لویس بورخس**⁶⁵ این کندی و طمأنینه را بایستی در تمایل این اداره به دادن حالتی فوق بشری به فعالیت‌های خود، جستجو کرد. به این معنی، همان طوری که گل ها و گیاهان و اجرام آسمانی شتابی از خود نشان نمی‌دهند، مأموران این اداره نیز که خود را مجریان و کارگزاران دستگاه الهی بر روی زمین می‌دانستند نیز نمی بایست در انجام وظایف خود عجله به خرج می دادند. از طرفی دیگر آنان بر این نکته واقف بودند، که این کندی در رسیدگی به وضع مُتّهَم، به اضافه‌ی انزوا در گنج زندان و بیم از آینده، مقاومت او را در هم می شکست. به این ترتیب، شخص مُتّهَم را بدون ملاقات و بی آنکه دلیل بازداشت بودنش را به او ابلاغ کنند در سلول انفرادی نگاه می داشتند. نگرانی به خاطر افراد خانواده و بدبختی‌ای که در اثر توقیف اموالش در انتظار او بود، او را روز به روز بیچاره تر می‌کرد. هر لحظه ممکن بود برای رسیدن به یک راه حلّ سریع، او آنچه را که در دل داشت بر زبان بیاورد. حتی اگر هیچ گناهی هم به راستی مرتکب نشده باشد. زیرا او مجازات را هر چه که می خواست باشد، به این حالت بلا تکلیفی ترجیح می‌داد.

حاکم شرع سعی می کرد هیچگونه راهی جلو پای مُتّهَم قرار ندهد، تا خود او پیش قدم بشود. در چند جای مختلف در کتاب «آئین نامه حاکم شرع» تأکید شده است که: «پیوسته باید از یک موضوع کلی به یک موضوع جزئی رفت و باید کاری کرد که مُتّهَم از جزئیات و ماهیت اتهام خود نا آگاه بماند». بارها اتفاق می‌افتاد که مُتّهَم در باره جرائمی از خود

65 - Jorge Luis Borges (1899-1986)

شاعر و نویسنده نامدار امریکای لاتین

دفاع می‌کرد که حاکم شرع هرگز در باره آن چیزی نمی‌دانسته و مطلبی در آن مورد بر زبان نیاورده بود و این کار وخامت سرنوشت زندانی را دو چندان می‌کرد. علاوه بر این در چنین مواردی شخص زندانی همدستان، دوستان و خویشان و افراد مورد اعتماد خود را نیز لو می‌داد. نام‌های تازه‌ای در صفحات پرونده ظهور می‌کرد. این عمل حبس و بازجوئی به عمل بر داشتن گیلانی از داخل یک سبد می‌ماند که بعضی در اثر پیوستگی به دیگری از داخل سبد بیرون می‌افتادند و شاخه‌های تازه‌ای را که گیلان‌های دیگری به آن‌ها چسبیده بود نمایان می‌ساختند که کسی قبلاً از وجود آنها با خبردار نبوده است. اینگونه شیوهء تعقیب و بازجوئی در دستگاه انکیزیسیون لازم و ملزوم یکدیگر بود.

روبهم رفته تشکیل سه جلسه بازجوئی کافی بود که تمامی اقرار ها گرفته شود. به دنبال آن، مرحلهء تفهیم اتهام به متهم و سپس لحظهء طرح شکایات علیه او فرا می‌رسید. برای متهم یک وکیل تسخیری تعیین می‌شد. وقتی که از وکیل تسخیری صحبت می‌کنیم نباید آن را با وکلانی که امروزه در دادگاه‌های کشور های دموکراتیک به دفاع از متهمان می‌پردازند اشتباه کرد. وکلای امروزی به اقتضای شغل خود و در چهار چوب قوانین می‌توانند و حق دارند برای دفاع از موکل خود نهایت کوشش را به خرج دهند. ولی وکلای تسخیری تعیین شده توسط دادگاه های شرع حق نداشتند موقع دفاع از موکلان خود زیاده از حد شور و حرارت از خود نشان بدهند، زیرا در این صورت ممکن بود که عمل آنها از نظر قاضی شرع به عنوان تأیید اعمال کفرآمیز متهمان تلقی شده و خود همین وکلاء روانه زندان بشوند و زیر شکنجه قرار بگیرند. به همین جهت، آنان نهایت سعی خود را می‌کردند که موقع دفاع از متهمان بهانه‌ای علیه خود به دست قاضی دادگاه ندهند. حتی این وکلاء حق قرار ملاقات قبلی با موکلان خود را نیز نداشتند و اگر می‌خواستند مطالبی را با آن‌ها در میان بگذارند، می‌بایست این کار را در حضور قاضی و یا مأموران انجام می‌دادند. در این گونه ملاقات‌ها، وکلاء به متهمان توصیه می‌کردند که به منظور حصول نتیجهء مطلوب، بهتر است که تن به اعتراف دهند و از کتمان اتهاماتی که متوجه آنان است، بپرهیزند. در این مرحله از دادرسی متهم می‌توانست برای دفاع از خود، شاهدانی را به دادگاه معرفی کند.

انواع متهمان

متهمان بر حسب نوع رفتار خود با بازجویان و حاکمان شرع، به دسته های گوناگون تقسیم می شدند: متهمان سر به زیر که زود اعتراف می کردند، و متهمان سر سخت که به سادگی تن به اعتراف نمی دادند و در پیشرفت جریان دادرسی اشکال تراشی می کردند. متهمانی را نیز که کمتر از آنچه می دانستند، اعتراف می کردند، اعتراف کنندگان قطره ای می نامیدند. همینطور اگر اعتراف کننده همه چیز را انکار می کرد و همراهش دروغ می گفت، به او اعتراف کننده منفی می گفتند. به اعتراف کننده ای که در طول مدت بازجویی ابدأ مطلبی در باره اتهامات وارده بر خود بر زبان نمی آورد و به هیچ وجه نمی شد چیزی از زیر زبان او بیرون کشید، "گوشت کبابی" لقب می دادند.

تاریخ انکیزیسیون پر است از نام کسانی که ترجیح داده اند که در آتش سوزانده شوند ولی مطلبی علیه وجدان و ایمان خود بر زبان نیاورند. در موارد بسیار انگشت شمار چنانچه بددینی توبه می کرد و یا قول می داد که دیگر اشتباه های گذشته خود را تکرار نکند، در این صورت کلیسا او را به آغوش خود می پذیرفت و او به عنوان یک مسیحی مؤمن از دنیا می رفت، در غیر این صورت طعمه شعله های آتش می شد. اما باید دید که کتاب آئین نامه حاکم شرع در باره آن هائی که یکبار توبه کرده ولی به قول خود وفا نکرده اند چه می گوید؟! ... طبق نوشته این کتاب: «حرف چنین آدمی را نباید جدی گرفت؛ زیرا او یکبار ما را دست انداخته است و ما دست او را خوانده ایم. او سعی می کند که با این گونه آسمان و ریسمان بافی ها خیک خود را نجات دهد، ولی بهتر است برای رفع هر گونه شک و شبهه ای و احتراز از عذاب وجدان او را اعدام کرد».

پس از مرحله اثبات جرم، اعم از اینکه مجرم به گناهان خود اعتراف کرده و یا شهادتی علیه او شهادت داده باشند، و دیگر نتوان ارتکاب جرمی را منکر شد، دادگاه وارد شور می‌شد. در باره صدور رأی در شورائی به نام «شورای عبادی - عقیدتی»، متشکل از حاکم شرع، نماینده اُسُف، و در صورت لزوم چند نفر کارشناس، تصمیم‌گیری به عمل می‌آمد. در صورت نبودن وحدت نظر در باره رأی صادر شده، مراتب به دیوان عالی قضائی ارجاع می‌شد. از سال ۱۶۴۷ (۱۰۲۶ هجری شمسی) برای مرکزیت دادن به تمامی تصمیمات گرفته شده توسط دادگاه‌ها در سراسر کشور، احکام صادره می‌بایست به تأیید دیوان عالی قضائی می‌رسید. تا مبدا حاکم شرعی رأیی را مغایر با خواست و نظر این سازمان مقدس صادره کرده باشد.

آراء صادر شده می‌توانست، یا آراء تخفیفی باشد در درجات مختلف، که طبق آن متهّم پس از توبه از گناهان خود و تحت شرایطی خاص، می‌توانست مجدداً به آغوش کلیسا برگردد و مسیحی به شمار آید و یا آراء تسکینی(!) به شمار می‌آمد که طبق آن، متهّم به مرگ محکوم می‌شد و به این ترتیب از تمامی دردهای دنیوی و عذاب هائی که دادگاه شرع مقدس به او می‌داد، تسکین می‌یافت. چنانچه اتهام شخص مظنون، کم اهمیت بود به آن «اتهام جزئی»، و در صورت شدید تر بودن به آن «اتهام مزمن»، می‌گفتند. همانطوری که در بالا اشاره شد، دارندگان اتهام مزمن می‌بایست از هر لحاظ مواظب گفتار و کردار خود در جامعه می‌بودند، زیرا در صورت دستگیری دوباره یک راست روانه قتلگاه می‌شدند، بی آنکه محاکمه‌ای در انتظارشان باشد.

مجازات‌های تعیین شده می‌توانست جنبه معنوی، جسمانی و مالی داشته باشد. مجازات‌های روحی عبارت بود از اظهار جدّی ندامت از گناهان در ملاء عام و در حضور مردم. مجازات‌های جسمی نیز عبارت بود از اعدام، پارو زنی در کشتی‌های اسپانیا (از سال ۱۵۷۳ تا اواسط قرن هیجدهم)، زندان، تبعید و شلاق. مجازات‌های مالی هم عبارت بود از پرداخت جریمه و در موارد جدّی توقیف و مصادره همه اموال متهّم. متداول ترین مجازات‌ها، مخصوصاً زمانی که تعداد بد دینان کاهش یافته بود و انکیزیسیون دیگر نمی‌توانست به کسی تهمت بد دینی بزند و او را به دادگاه بکشد، و بیشتر به بهانه امر به معروف به کنجکاو در باره عزندگی خصوصی مردم می‌پرداخت، عبارت بود از زندان و وادار کردن مردم به

توبه در مجامع عمومی و شلاق.

امتحان الهی

خود روحانیان بهتر از هر کسی دیگر می دانستند که پایه های موجودیت نظام شان بر باد است. به همین جهت سعی می کردند که از بروز هر رویدادی و لو طبیعی به نفع خود و کوبیدن دشمنی موهوم که ساخته و پرداخته ذهن بیمارشان بود حد اکثر استفاده را بکنند. آن ها به خوبی می دانستند که آغاز آگاهی و بیداری مردم نقطه پایانی بود بر هستی دستگاه آن ها. ازینرو یک روز مردم را از تهاجم فرهنگی شرق (ترویج اندیشه های اسلامی و یهودی و تصوف و عرفان) می ترساندند و روزی دیگر در مراسم نماز کلیسا آنان را به پایداری و گرفتن موضع تهاجمی در برابر نفوذ فرهنگ غرب (افکار پیروان مارتین لوتر و کاتار ها^{۶۶}) ترغیب می کردند. اگر شاعری شعری می گفت، نقاشی نقشی می کشید و یا خواننده ای ترانه ای می سرود که مقبول طبع آقایان نبود، دشمن و یا «دست نشانده فریب خورده و یا عامل نفوذی دشمن خارجی»^{۶۷} محسوب می شد که می بایست با او برخورد جدی می شد.

نواحی جنوبی شبه جزیره ایبریا (اسپانیا و پرتغال) زلزله خیز است که هر از چند گاه یکبار، انگشت الهی ساکنان این مناطق را انگولک می کند و خواب شبانه آنان را پریشان. خوشبختانه در یک قرن اخیر در اثر تغییر مصالح و شیوه معماری ساختمان ها؛ زلزله ای که مرگ و ویرانی زیاد داشته باشد در این مناطق رخ نداده است. ولی زمین لرزه اول نوامبر سال ۱۷۵۵مرگ و میر زیادی در پرتغال و اسپانیا در پی داشت. فقط در شهر لیسبون (پایتخت پرتغال) جان بیش از پنجاه هزار نفر را گرفت. در این هنگام یکی از عالمان دینی به جای اینکه کشیش ها و طلبه ها را از صومعه ها و کلیسا ها بیرون بکشد و به دست آنان بیل و کلنگ بدهد تا به یاری زلزله ها بشتابند؛ بر زبان مبارک جاری ساخت که: «برادران و خواهران»^{۶۸} من؛ این

66 - قبلاً در باره کاتار ها توضیح داده شده است.

67 - همین حرف بار ها از زبان رهبران جمهوری اسلامی ایران نیز در باره روزنامه نگاران شنیده شده است.

68 - روحانیان اسپانیایی زبان موقع خطاب به مردم، به جای "عزیزان من" که تکیه کلام رهبران جمهوری اسلامی ایران است از عبارت "برادران و خواهران من" استفاده می کنند.

یک امتحان الهی بود.» کسی جرأت نکرد که به او بگوید، آخر مردک بی سواد بی عار عوام فریب؛ چه امتحانی؟ چه کشکی؟ در این گونه سانه های طبیعی بخشی از گناه بالا بودن تلفات بر گردن شماسنت. شمائی که ملیون ها ثروت مردم را به جای خرج در راه رفاه و بهبود زندگی آنان، صرف ساختن بقعه و بارگاه و ترویج دین مبین در کشورهای امریکای لاتین، فیلیپین و شهر های امریکای مرکزی و شمالی و جنوبی کردید.

وانگهی چرا باید خداوند همیشه مردم فقیر و مستمند را مورد امتحان و آزمایش قرار دهد؟ این بدبخت ها که امتحان ثلث اول و دوم و هزارم خود را در طول زندگی مشقت بار خود داده اند، حالا باز هم باید به قول شما امتحان پس بدهند؟! عجب معلم بی انصافی که به پولدار ها زیر جلی و یواشکی نمره قبولی می دهد و آن ها را به کلاس بالاتر می فرستد ولی فقیر و فقرا را در برابر سیل و زلزله و طاعون و وبا به حال خود می گذارد تا بمانند و به گردن کلفت هائی مثل شما سواری بدهند! همین شمائی که تا دیروز آن همه جنگ های پر خرج و ویرانگر و بی حاصل اسپانیا را در نقاط مختلف جهان موهبتی الهی و فرصتی برای إشاعهء کلام خدا می دانستید.^{۶۹}

عجیب اینکه حضرات از رو نرفتند و همین مزخرفات را در

و در اشاره به همین مطلب است که ضرب المثلی اسپانیائی می گوید: "روباه، موقع موعظه به مرغ ها، کلام خود را با "همشیره های گرمی" شروع می کند. " ایرج میرزا هم می گوید:

"نعوذ بالله از آن اشک های دیده شبنم،

چه خانه ها که همین آب کم خراب کند!

زمن نترس که خانم ترا خطاب کنم،

ازو بترس که همشیره ات خطاب کند." و شگفت دنیائی است دنیای واژه ها و زبان ها!

کلمه "همشیره" در زبان فارسی به معنای هم سن و سال است؛ همان طوری که سهراب در شاهنامه از مادرش می پرسد: "که من چون ز همشیرگان برترم؟/ همی ز آسمان بر تر آید سرم." (یعنی چرا من از بچه های هم سن و سال خودم بر تر هستم...؟). ولی همین کلمه در فارسی امروزی به معنای خواهر و در زبان ترکی ترکیه به معنای "پرستار" (نرس) به کار می رود و "پرستار" و "پرستنده" نیز در فارسی به معنای خدمتکار است.

69 - فقط در جنگی که تاریخ وقوع آن به زمان ما نزدیک تر است و از آن به عنوان "فاجعهء آنوال Annual" در تاریخ اسپانیا یاد می شود؛ چهارده هزار نفر از جوانان اسپانیائی به دست مجاهدان مسلمان عبدالکریم در مراکش در خاک و خون غلتیدند. این جنگ در ماه ژوئیه ۱۹۲۱ (برابر با ۱۳۰۰ خورشیدی) اتفاق افتاد.

زلزله سی ام سپتامبر ۱۹۹۹ در مکزیک نیز تکرار کردند و این بار از آن به عنوان عقوبت الهی (Castigo de Dios) نام بردند. ولی این دفعه دیگر حنایشان رنگ سابق را نداشت و روزنامه نگاران حسابی پنبه آن ها را زدند. چون مکزیک هم مرز با ایالات متحده امریکا است و مردم آن کشور شبانه روز، رادیو و تلویزیون های آمریکائی را می گیرند. مکزیکی ها به چشم خود می دیدند که چگونه وقتی زلزله ای با شدتی بیشتر از زلزله های کشور شان در کالیفرنیا اتفاق می افتد کسی جز تعدادی انگشت شمار نمی میرد و عقوبت و امتحان الهی هم در کار نیست، در نتیجه به ریش رهبران مذهبی قاه قاه خندیدند.

سیاهچال های انکیزیسیون

لازم به گفتن نیست در جامعه ای که در آن قانون حاکم نباشد، صاحبان قدرت، دست به چه کارهایی که نمی زنند؟! این افراد، اول با شدت عمل به میدان می آیند ولی کم کم با گذشتن زمان از حرارتشان کاسته می شود و به انسان هایی به ظاهر آرام و مهربان مبدل می شوند ولی در باطن همان آدم هایی بد جنس و عقده ای بقی می مانند تا فرصتی پیش بیاید و دوباره بتوانند زهر خود را بریزند. حاکمان شرع نیز به هنگام چیرگی انکیزیسیون نمی توانستند از این قاعده مستثنی باشند. اولین دسته از حاکمان شرع حرفه خود را با محاکمه این و آن شروع کردند و پیش از آن تجربه ای در کار خود نداشتند. در زمان سلطنت شاه و ملکه کاتولیک و به هنگام تار و مار ساختن جوامع یهودی و مسلمانان مسیحی شده تعداد حکم های اعدام بسیار زیاد بود. طبق آسناد موجود برخی از دادگاه های شرع تا ۴۰ درصد متهمان را روانه شعله های آتش کرده اند. ولی پس از سال ۱۵۳۰ (۹۰۹ هجری شمسی)، و به دنبال کاهش افراد نودین و بد دین در سرزمین اسپانیا درصد این اعدام ها به نحو چشمگیری و تا میزان سه در

صد کاهش یافت است.

از جمله نخستین حاکمان شرع، به شخصی به نام **لوسیرو (Lucero)**، رئیس دادگاه شرع **کوردوبا** بر می‌خوریم که خود دولت مجبور شد او را از کار بر کنار کند، زیرا در اثر اعدام‌های پی در پی، کم مانده بود شهر بزرگ **کوردوبا** را از سگنه خالی سازد و مردم از ترس او دسته، دسته از این شهر می‌گریختند.

به تدریج و با گذشت زمان، انکیزیسیون در انجام وظایف خود نرمش نشان داد و به تشکیلاتی اداری با کارمندانی تن پرور مُبدل شد که کمتر در صدد ریختن خون کسی بر می‌آمدند، مگر زمانی که حیثیت اداره مُقدّس با خطری جدی روبرو می‌شد.

رفته رفته، وظیفه اصلی حاکم شرع خلاصه می‌شد در نجات روح آدم بد دین و ارشاد و هدایت او به صراطِ مستقیم (راه راست). اگر بد دین سر سختی نشان می‌داد و به راه راست هدایت نمی‌شد، در این موقع حاکم شرع در موقعیتی تحقیرآمیز قرار می‌گرفت و دست و بالش بسته می‌شد و نمی‌توانست کاری دیگر برای ارشاد او بکند. این موضوع نشانگر این حقیقت است که پس از قصابی سال‌های نخستین، بعد ها صدور حکم اعدام فقط به مواردی از کفر و ارتداد محدود شد که مجرم در کفر گوئی خود سماجت به خرج می‌داد و کافر و یا مُلحد بودن خود را به رخ دیگران می‌کشید. و یا زمانی حکم اعدام صادر می‌شد که شخص مُتهم قبلاً مورد عفو قرار گرفته بود ولی برای چندمین بار مرتکب اعمال خلاف شرع می‌شد. شاید در پشت سر تشدید مجازات آن هائی که قبلاً توبه کرده ولی بعداً توبه خود را شکسته‌اند، نوعی حسّ انتقام جوئی نهفته باشد. در حُکم مجازات چنین افرادی نوشته می‌شد: «از دست کلیسای خداوند برای تو کاری ساخته نیست؛ زیرا او رحمت و بخشایش خود را از تو دریغ نکرد، ولی این تو بودی که از آن سوء استفاده کردی. به همین جهت، اعلام می‌کنیم که تو غرق در کفر و إلحاد هستی و هر چند اظهار ندامت نمائی از آن جائی که قبلاً نیز اظهار کرده ولی همچنان راه کفر پیموده‌ای، ما ترا از میان جرگه روحانی مؤمنان می‌رانیم و در آغوش مقام غیر روحانی رها می‌سازیم.»

«آغوش مقام غیر روحانی» اشاره‌ای است بسیار موزیانه به مرگ به دست جلاد شهرداری. زیرا خود کلیسا، جلادی در استخدام نداشت و ظاهراً نمی‌توانست دست خود را به خون کسی آغشته کند، زیرا این کار با روح مسیحیت که دین مَحَبّت خوانده می‌شود، می‌توانست مغایرت داشته

باشد. حال این سؤال پیش می‌آید که اگر مَسِیحیت دین عشق و مَحَبَّت است پس این دادگاه‌ها چگونه به اعدام کسی رأی می‌دادند؟! از آن جایی که همه چیز در عالم دین و مذهب تفسیر خود را دارد، در این مورد نیز به مطلبی از انجیل یوحنا، فصل ۱۵ آیه ۶ استناد می‌کنند و آن را مُجَوِّزی برای آدم کشی می‌دانند. آن آیه چنین می‌گوید: «... اگر کسی در من نمائد مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آن‌ها را جمع کرده در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود». حضرت عیسی با بیان این مطلب در باره خود و آن‌هم در قالب تمثیل و استعاره، هرگز تصوّر نمی‌کرد که روزی، روزگاری همین صحبت ساده از «شاخه خشک» و «سوزاندن»، ابزاری در دست حاکمان شرع قرار بگیرد که آنها با استناد به آن قتلگاه‌های آدم سوزی بر پا کنند.

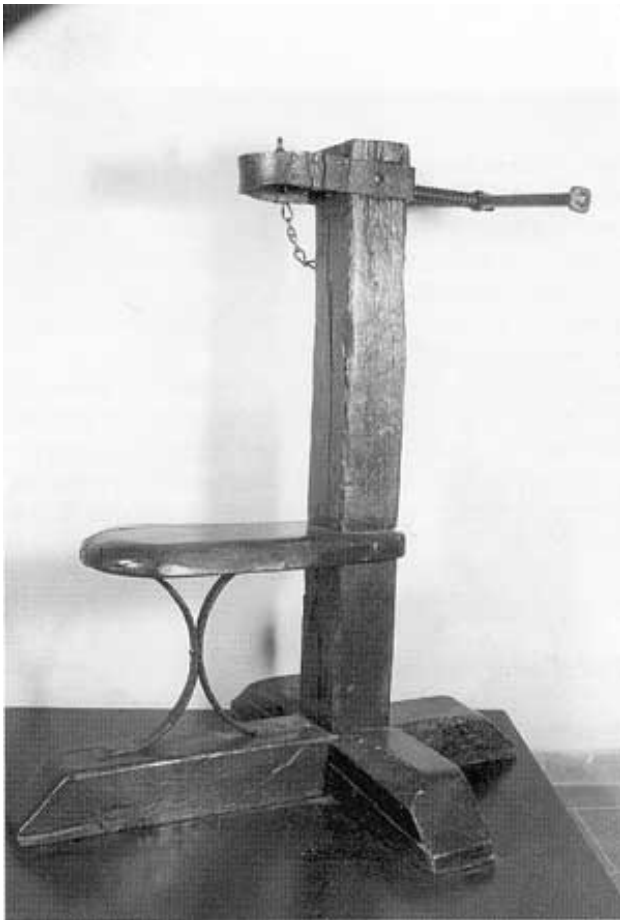
کلیسا، عمل کثیف آدم‌گشی را همراه با یک فرم کتبی کلیشه‌ای در مورد عفو مُثَمِّم، به عهده مقامات غیر کلیسایی مَحْوَل می‌ساخت. عملی کاملاً موزیانه و مزورانه که هر نادانی به خوبی می‌دانست که مقامات کشوری (غیر روحانی) حق لغو احکام صادره توسط دادگاه شرع را نداشتند: یا به عبارت بهتر هیچ قاضی غیر شرعی نمی‌توانست کسی را که توسط دادگاه شرع محکوم شده است، مورد عفو و بخشودگی قرار بدهد. تنها لطفی که مقامات غیر کلیسایی می‌توانستند در حق محکومان مبذول دارند این بود که قبل از سپردن به شعله‌های هولناک آتش، آن‌ها را با استفاده از دستگاه «گاروت» اعدام کنند. این لطف فقط شامل حال آن عده از محکومانی می‌شد که توبه کرده و توبه آنان توسط مقامات کلیسایی پذیرفته شده بود. فقط در این صورت جلد اجازه داشت که محکوم را مشمول تخفیف قرار داده و پیش از سوزاندن او را با استفاده از گاروت خفه کند. بسیاری از محکومان که قبلاً در دادگاه و حتی در زیر شکنجه دلاورانه مقاومت می‌کردند، به محض دیدن جلد و هیزم انباشته به عجز و لابه می‌افتاد تا تقاضای توبه‌شان را بپذیرند و جلد پیش از قرار دادن آن‌ها بر روی توده هیزم، جانشان را بگیرد. در کتاب «آئین نامهء حاکم شرع» نوشته شده است: «به این گونه التماس‌ها که از روی ترس و وحشت صورت می‌گیرد، نباید ترتیب اثر داد. محکومی که در دو قدمی هیمه‌ها فریاد می‌زند که قصد انابه (به سوی خدا بازگشتن) دارد، اگر هزار بار هم فریاد بزند نباید به فریاد استغاثه او توجه کرد، زیرا که این عمل از نظر قضائی (!) قابل قبول نبوده و به تجربه ثابت شده است که فریادهای آنان از روی صداقت نیست».

محکومانی که هرگز به ارتکاب گناهی اعتراف نمی کردند، حاکم شرع را در برابر مشکل اخلاقی عظیمی قرار می دادند. کسی که ارتکاب جُرمی را به گردن نمی گرفت، ممکن بود یا دروغگوئی باشد چیره دست و ممکن هم بود که شخصی باشد واقعاً بی گناه و مظلوم که مرتکب کار خلافی نشده بود و او را بدون علت به محاکمه کشیده بودند. چنین فردی اگر به اعدام محکوم می شد (اشتباه قضائی که بروز آن غیر مُحتمل نیست) و اظهار ندامت می کرد و در باره گناهی که مرتکب نشده بود پیش کشیش اعتراف می نمود و در گفته‌های خود صداقت نشان می داد، می بایست ندای اِنابه و گوش شنوایی می داشت. در این صورت دیگ عطوفت حاکم شرع به جوش می آمد و او را پیش از جزغاله شدن، گاروت کش می کرد. علاوه براین حاکمان شرع به این گونه محکومان نگون بخت، وعده بهشت و نصیب شدن افتخار شهادت می دادند.

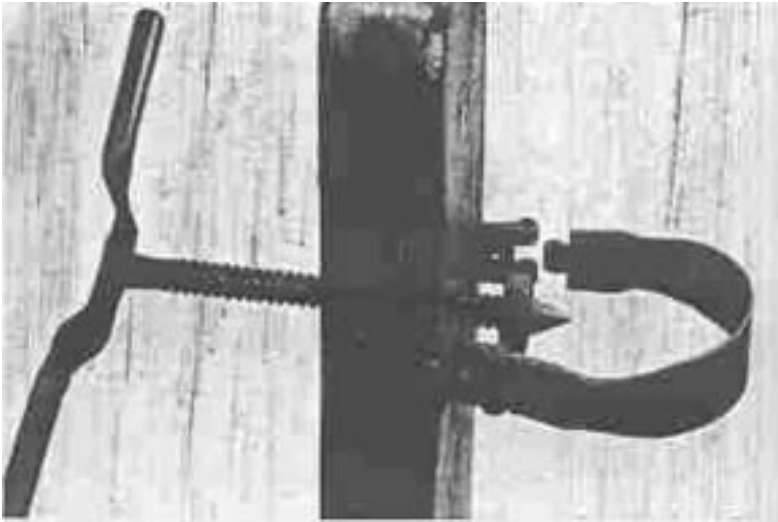
علاوه بر این در کتاب آئین نامه، قید شده است که: «هرچند سوزاندن فرد بی گناهی کار ساده‌ای نیست، ولی نمی توان مُثمی را تنها به خاطر ابراز ندامت از مجازات مرگ معاف نمود. پیش از مرگ باید به او گفته شود که فراموش نکن چنانچه شکیبائی تحمّل این بی‌عدالتی را که فکر می کنی در حقّ تو روا شده است داشته باشی، تاج شهادت بر سر، از این جهان خواهی رفت». به همین علت بود که بسیاری از محکومان یهودی تبار که می دانستند مسیحیان مؤمن و راستینی هستند، بی آن که خَم بر ابرو بیاورند و با توجّه به اینکه به حرف هایشان ترتیب اثری داده نمی شد مردانه کباب و یا بهتر بگوئیم جزغاله شهادت می شدند و این افتخار را نصیب خود و خانواده‌شان می نمودند که به عنوان شهید از این جهان، رخت به سوی آخرت بر بسته اند.



اعدام یک نفر به
وسیلهء گاروت،
پیش از سوختن در
آتش



گاروت - دستگاه اعدام. محکوم را بر روی آن می نشاندند و یوغ بالائی را دور گردن او سفت می کردند، آنگاه با چرخاندن دستگیرهء عقبی پیچ نوک تیزی وارد نخاع محکوم می شد و او را می کشت.



یوغ گاروت که دور گردن محکوم انداخته می شد.
همان طوری که به کار بردن چرتقیل برای اعدام افراد از ابتکار های جمهوری اسلامی ایران به شمار می آید؛ تکمیل گاروت و استفاده گسترده از آن نیز در تاریخ ، به نام سران اداره مقدس انگیزسیون در اسپانیا ثبت شده است.
ما امروزه این ابزار ها را در موزه ها به عنوان نمادی از ددمنشی و درنده خونی روحانیان کوردل به کودکان و نوجوانان نشان می دهیم.

خانه های امن

برخی از زندان های انگیزسیون، آنقدر ها هم که مردم می گفته اند، خوفناک نبوده است. این زندان ها حتی در پاره های موارد از زندان های دولتی نیز راحت تر بوده است. یکی از نویسندگان اسپانیائی در توصیف زندان های انگیزسیون می نویسد: «ساختمان های خوبی هستند، بلند، دارای طاق های ضربی، آفتابگیر، بدون رطوبت که می شود تا حدی در درون آنها، پیاده روی کرد».

بایستی در این جا میان زندان های مخفی که زندانی را به صورت

ممنوع‌الملاقات و به منظور در هم شکستن شخصیت او در آن جا نگهداری می کردند و زندان های عمومی که محکوم دوران محکومیت خود را در آن جا می گذراند، تفاوت قائل شد. مُتَّهَم در دوران بازجویی و در مرحله تحقیقات، معمولاً در یک سلول انفرادی نگهداری می شد. نداشتن ارتباط با دیگران و محروم ساختن او از حق داشتن ملاقات، الزامی بود زیرا این امر به تضعیف روحیه او کمک می کرد. در کتاب آئین نامهء حاکم شرع آمده است: «از نگهداری دو و یا سه مُتَّهَم در یک سلول واحد، بایستی پرهیز کرد... زیرا این بدجنس‌ها غیر از جستجو برای یافتن راه هائی برای کتمان حقیقت، و جُستن راه فرار و شانه خالی کردن از بازجویی‌ها؛ در باره چیز دیگری با هم سلولی‌های خود حرف نمی زنند.» اگر تعداد سلول ها به حدّ کافی در دسترس نبود تا هر یک نفر را در داخل یکی از آن ها قرار داد، در این صورت چکار می شد کرد؟. قلعهء تریانا مقرّ انکیزیسیون در سیویا دارای سی سلول زیر زمینی بود که گاهی مجبور می شدند شصت نفر را در آن ها جا بدهند. اگر جا کم می آمد، اطاق هائی را در منزل دادستان، در زندان دولتی و یا در منازل اقوام و خویشاوندان کارکنان انکیزیسیون به عنوان سلول انفرادی مورد استفاده قرار می دادند. حتّی از نمازخانه زندان هم به عنوان سلول می شد.

بارها اتفاق می افتاد که به غیر از خانه‌های امن و سلول‌های انفرادی، زندان های عادی انکیزیسیون برای جا دادن به زندانیانی که دوران محکومیت خود را سپری می کردند، با کمبود جا روبرو می شد. خوشبختانه (!)، در برخی موارد با انجام اعدام‌های فله ای و فرستادن بعضی از زندانیان برای پاروزنی در کشتی‌ها در قلب دریاهای دور دست، مشکل کمبود جا تا اندازه‌ای حلّ می شد. آن هائی را نیز که جرمشان چندان مهم نبود و از طرفی مال و ثروتی نیز نداشتند تا بتوان پولی از ایشان به جیب زد، به مناسبت های مختلف و مخصوصاً هنگام برگزاری اعیاد مذهبی آزاد می کردند تا در هزینه خورد و خوراک زندان ها صرفه‌جویی شود و از طرفی دیگر با انجام این کار، حاکمان شرع خود را اشخاصی دل رحم به مردم معرفی کرده باشند.

در طول سال هائی نیز که انکیزیسیون از نظر مالی به پیسی افتاده و در خزانه دولت نیز کف گیر به ته دیگ خورده بود، حاکمان شرع اجازه می دادند که زندانیان روزها از زندان خارج شوند و با گدائی و یا پرداختن به کار و حرفه‌ای، خرج خود را در آورند و فقط شب ها برای خوابیدن به

زندان بر گردند. حتی اجازه داده بودند که زندانی‌های ثروتمند از خانه خودشان مُبل و فرش آورده و سلول خود را به خرج خودشان مفروش و میله کنند و پیشخدمت هائی را نیز برای خدمت و انجام کارهای روزانه شان به سلول خود بیاورند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوالی، بازار رشوه و فساد گرم و بساط حُقه‌بازی و دو دوزه بازی در همه جا گسترده بود. می توانید تصوّر کنید که شریف ترین حاکمان شرع نیز به آنچه توسط مأموران، مُنشیان و یا سایر اعضاء سازمان در جلو چشم آنها صورت می گرفت به دیده اغماض می نگریستند و چیزی نمی گفتند؟! ما به نامه‌ای عتاب آمیز از دیوان عالی قضائی که در سال ۱۷۱۶ (۱۰۹۵ هجری خورشیدی) خطاب به دادگاه شرع سویا نوشته شده است، بر می‌خوریم که حاوی نکات تکان دهنده‌ای است. در این نامه آمده است که: «در این جا (یعنی در شهر سویا) انگار در برخی از بازداشتگاه ها چنانچه انتظار می رود، از تقوای مذهبی، صداقت، عفاف و سنجایی اخلاقی مسیحی نشانی نیست و این امر از ارتباط موجود میان زنان و مردان زندانی ناشی می شود». در چندین مورد نیز زندانیانی که دوران محکومیت خود را سپری کرده و یا برای گذران دوره‌های دیگری از محکومیت از قبیل تبعید، می بایست زندان را ترک می گفتند حاضر به ترک آنجا نمی شدند. زیرا که در زندان به آن ها خوش می گذشت. این افراد از داخل زندان و بدون پرداخت کمترین مالیاتی به تجارت انواع کالا های بازرگانی می پرداختند. در کتاب هائی که در باره انگیزه‌یسیون نوشته شده است، می توان به داستان هائی از دخترانی بر خورد که توسط کشیش‌های فاسد و مأموران به اِثهام واهی به زندان می‌افتادند و به زور و تهدید در اختیار زندانیان پولدار و یا صاحب نفوذ قرار می گرفتند. حتی زنان و دختران زندانی که بایستی در پناه قانون و در طول مدت بازداشت، از هر گونه تعرّض و آزاری مصون و محفوظ می‌بودند، توسط خود همین سربازان گمنام حضرت مسیح و مأموران این سازمان مقدّس مورد تجاوز و دیگر رفتارهای شرم‌آور قرار می گرفتند. نباید فراموش کرد که طبق قانون، در صورت بر ملا شدن ماجرا، عاملان چنین کارهای خلاف اخلاق و مذهب بایستی به شدّت مجازات می شدند، ولی همان طوری که در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد در این جور موارد، کشیشان و حاکمان شرع هوای همدیگر را داشتند و کاری نمی کردند که تشت رسوائی هم پالکی هایشان از بام رسوائی بر زمین بیفتد و آبروی خودشان و نظامی که به آن وابسته بودند برود.

در سال ۱۵۲۰ (۸۹۹ هجری خورشیدی)، پرونده ای علیه **آندرس د کاسترو (Andrés de Castro)**، رئیس زندان های انکیزیسیون در والنسیا، به خاطر بوسیدن و سعی در انجام کارهای خلاف عفت با زنان و دختران زندانی، تشکیل شد. البته، حاکمان شرع پیوسته تأکید می کردند که در برخورد با زنان زندانی می بایست کمال احتیاط را به خرج داد. زیرا که تمامی روحانیان کاتولیک - لاقفل به ظاهر - از افرادی زن گریز تشکیل می شوند و نه تنها نمی بایست با زنی تماس جسمی پیدا نکنند، بلکه حتی اجازه نیز نمی دادند که مأموران غیر روحانی دیگر نیز از وجود زن ها در زندان سوء استفاده کنند. ولی تاریخ به خوبی نشان داده است که همه این حرف ها بر روی کاغذ و یا هنگام موعظه، کلماتی بودند بسیار زیبا و فریبنده ولی در عمل نه زندانبان، نه مأمور تحقیق، نه بازجو و نه حتی خود شخص حاکم شرع نیز کوچکترین ارزشی برای آن ها قائل نشده است. وگرنه چگونه ممکن است هر بار که در جامعه‌ای کسانی به نام دین و مذهب بر گرده مردم سوار شده‌اند، پس از چند سالی، فحشاء و فساد چنان سراسر آن جامعه را در بر بگیرد که بیشتر مردم از شنیدن نام دین و خدا بیزار شوند. نویسندگانی که در باره انکیزیسیون قلم فرسائی کرده‌اند، بارها از خود پرسیده‌اند، چگونه ممکن است افراد جامعه در میان دریائی از فساد، رشوه و فحشاء غوطه بخورند و از میان آنهمه روحانیان ریز و درشت کسی پیدا نشود که زبان به اعتراض بگشاید و اگر هم می گشاید کسی ارزشی برای گفته های او قایل نشود؟!.

عده‌ای سکوت روحانیان رده بالا را در برابر آن همه فساد، در عامل اقتصادی جستجو کرده‌اند. زیرا بر خلاف امروز که بیشتر کشیش‌های اسپانیا، دارای درجه لیسانس در رشته الهیات هستند و غیر از اشتغال به وظایف کلیسایی خود، به عنوان مُعَلِّم تعلیمات دینی و یا دبیر شرعیات در مدارس اسپانیا انجام وظیفه می کنند و بیشتر راهبه‌ها نیز در بیمارستان‌ها و مراکز درمانی به شغل پرستاری مشغولند؛ روحانیان آن زمان را افرادی بی دانش و بی مایه تشکیل می دادند که جز موعظه کردن و شکم پروری به درد هیچ کار دیگری نمی خوردند. حال در این موقع که به برکت وجود انکیزیسیون صاحب ارج و قرب و بیا و بروئی در جامعه شده و تمامی اقوام و خویشاوندانشان نیز از صدقه سر این تشکیلات به نان و نوانی رسیده بودند و خودشان نیز حتی با قراول و یساول برای قضای حاجت می رفتند، چطور ممکن بود حرفی بزنند و یا کاری بکنند تا نانشان را با دست خودشان

آجر کرده باشند؟! اگر جامعه را فساد و فحشاء فرا گرفته بود، گو بگیرد. چرا باید کاری کرد که فساد از جامعه ریشه کن شود، آن وقت مردم با خیال راحت به جان این آقایان تازه به دوران رسیده و نوکیسه بیفتند و از آنها حساب پس بخواهند؟! برخی نیز که در مواردی بسیار انگشت شمار دهان به اعتراض گشوده اند بی توجه به مقام بالای مذهبی شان (مانند اُسُفُی و اسقُی اعظم) به جرم کفر گوئی محاکمه شده و حتّی روانه شعله های آتش شده اند. **خوان آنتونیو یورنته** در کتاب خود به محاکمه هفت اُسُفُ اعظم (که مقامی معادل آیت الهی دارند) و بیست اُسُفُ اشاره می کند. اتهام برخی از این افراد ترجمه متن کتاب مُقَدّس از زبان عبری و یا یونانی به اسپانیائی بوده و برخی دیگر را نیز به عنوان «روحانی نما» محاکمه کرده اند.

گناهی ناکرده

انکیزیسیون پنجاه پس از تأسیس، به هدف اصلی خود که نابودی کامل نودینان بود، رسید و این غُده سرطانی با چاقوی جرّاحی حاکمان شرع از پیکر جامعه ریشه کن شد. یهودیان که عاملان اصلی رشد این غُده محسوب می شدند از کشور به خارج تبعید شدند. هر چند خود غُده، ریشه کن شد ولی محو ویروس سرطان آن در جامعه اسپانیا غیر ممکن می نمود زیرا که ۶ در صد جمعیت کشور را افرادی مُبتلا به آن تشکیل می دادند. اسپانیا در آن هنگام حدود هشت میلیون جمعیت داشت که نزدیک به نیم میلیون آن از بازماندگان دگراندیشان و نو دینان بودند. با توجه به استعداد شگرف این اقلیت در صعود بر نردبان ترقی، این خطر وجود داشت که بار دیگر سر بلند کنند و این مردم که تهمت یهودی تبار بودن نیز به آنها زده می شد، بار دیگر جایگاه پیشین خود را در جامعه باز یابند.

اصلاح طلبان و "خودی" و "غیر خودی" ها

پدران روحانی که خود را از هر جهت "ولی امر" و صاحب اختیار مردم می دانستند آن ها را به دو گروه «خودی» و «غیر خودی»

تقسیم کرده بودند. تکلیف «غیر خودی»^{۷۰} ها ناگفته روشن بود؛ ولی «خودی» ها نیز به دو دسته تقسیم می شدند: اقتدار گرا (یا تند رو) و اصلاح طلب (یا میانه رو). افراد وابسته به گروه اقتدار گرا در واقع همه کارهء نظام بودند، حتی در موارد زیادی حضرت پاپ اعظم را هم به کاتولیک بودن قبول نداشتند؛ که به چند مورد در صفحات قبل اشاره شد. در عوض افراد وابسته به گروه اصلاح طلب، به غیر از یک نفر، پخمه های ساده لوحی بودند که سعی می کردند تا انکیزیسیون را از درون اصلاح کنند و آن را با پیشرفت زمان هم آهنگ سازند. آن یک نفر (که پیش تر هم اسم او را برده ام) **خوان آنتونیو یورنته (Juan Antonio Llorente)** بود. خود او که از مقامات طراز اول انکیزیسیون اسپانیا محسوب می شد و سمت دبیر کلی آن را داشت، از طرف دستگاه رهبری مأمور شد که اصلاحاتی در نحوه اداره آن به وجود آورد. ولی روانش شاد باد که زد به سیم آخر و نوشت آن چه را که حاکمان شرع، حتی انتشارش را در خواب هم نمی دیدند. البته تنی چند از مورخان اسپانیا، پیش از **یورنته** مطالبی در باره تاریخ انکیزیسیون این کشور نوشته اند، ولی نوشته های آنان بیشتر بر اساس اظهارات کسانی به رشته تحریر در آمده است که فقط چند صبحی از عمر خود را در زندان های اداره مقدس گذرانده بودند. به همین جهت آثار آنان ارزش چندانی از نظر تاریخی ندارند. در عوض، کتاب دو جلدی **یورنته**، اثری است کاملاً مستند که با قلمی بسیار شیوا و بیانی رسا و دل چسب نوشته شده است. **یورنته** با برخورداری از موقعیت شغلی خود به تمامی اسناد و پرونده های محرمانه دسترسی داشت. او نه تنها تاریخ انکیزیسیون اسپانیا و کلیت ساختار آن، بلکه رأی ها صادر شده در دادگاه های شرع، قوانین و تصویب نامه های آن را با قلمی موشکافانه و با مهارت کامل مورد نقد و بررسی قرار داده است. گذشته از مقام سیاسی و مذهبی **یورنته** در داخل نظام، او

70 - عبارت «خودی» و «غیر خودی» را از دهان حاکمان کنونی ایران بارها شنیده ایم ولی نباید فراموش کرد که این عبارت ها را برای اولین بار در فرهنگ سیاسی ایران، حضرت حاجی میرزا آقاسی قدس سره الشریف به صورت «بیزیمی» و «ئوزگه» به کار برده است که همان «خودی» و «غیر خودی» به زبان ترکی می باشد و کسانی دیگر آن را بدون ذکر مأخذ به کار برده اند. (خوانندگان برای توضیحات بیشتر مراجعه کنند به کتاب «از صبا تا یغما» نوشته یحیی آرین پور).

شخصی بوده است ادیب و بسیار فاضل و تاریخ نویسی توانا و عضو بنیاد سلطنتی تاریخ اسپانیا. کتاب او چون در اسپانیا اجازه انتشار نداشت، در سال ۱۸۰۸ در فرانسه از چاپ خارج شد و به محض انتشار، خود نویسنده نیز مجبور شد که کشور خود را ترک کند و به فرانسه پناهنده شود. در واقع همین کتاب است که بعد ها مرجع اصلی تاریخ نویسانی قرار گرفته است که پیرامون انگیزیسون در اسپانیا قلم زده اند.

از بقیه افراد جناح اصلاح طلب در انگیزیسون اسپانیا، جز بی عرضگی و زبونی در برابر روحانیان زورگو، نشانی دیگری در تاریخ این کشور سراغ نداریم. هر چند اصلاح طلبان در مواردی سعی کردند با راه انداختن جنگ های زرگری بین خود و روحانیان حاکم، عرض اندامی بکنند؛ ولی هر بار که خواسته اند، حرفی گنده تر از دهان خود بزنند، با یک توپ و تشری از ناحیه دفتر مرکزی در مادرید، ماست ها را کیسه کرده و دنبال کار خود رفته اند.

وجود همین به اصطلاح "اصلاح طلبان" بود که باعث طول عمر انگیزیسون و دوام سلطه روحانیان بر جامعه شد. و گرنه مردم عادی خیلی زودتر آن دستگاه را به هم ریخته و کاسه و کوزه آن را بر سر حاکمان شِیاد و حلیه گر آن شکسته بودند. مردم معمولی کوچه و بازار از مدت ها پیش دریافته بودند که نه فقط انگیزیسون بلکه هیچ نظام دیگر مبتنی بر دین اصلاح پذیر نیست و تنها راه اصلاح آن؛ کوتاه کردن دست روحانیان از امور اداری و سیاسی کشور و مصادره قانونی اموال دم و دستگاه آن ها جهت رفاه جامعه است. تاریخ هم بعد ها ثابت کرد که حق با مردم عادی بوده است.

پایان بخش یکم